

و ناظمی است که مستحق افلاک سبعة و مستیس جهات سته را بر اوراق خود
نسر لوح افلاک آیه تیسیم و تفریت بخشیده و از خطوط شعاعی خود شید بر خا
یا سنج اول طلایی کشیده و نظرها وصف او نیامد از زبانم ازین خجالت نباشد در
و نام تو ای میدوار فیض مد تو ای گر گوشت محمد خوشا خانه دل پوانه که مناس
نعت احدی درو منزل گزیده که بقوت سیر خجسته فصاحت بلاغت صفا و بلغای
نسب و خیم بر زمین عجز و ناتوانی انداختن العظمت قدرتی ماغ غایبه سرگردان با
سرگردانی آرزوئی محمدی آن خست کشیده که بیامد مود حق علم نیست در
در قلم و جهان جهانان از خاست نبی است که ابر عطایا ابر اسنان گلستان بنوش
سیرالی عطا نموده و بر سولست که جواهری پهای لولالک بلای نقش نیست قنوده
اگر نه ذات مقدس شست پناه بودی از گرداب موج بحر طوفان چگونه حاجت
و گرنه آب نطفه وجود اطهرش در ظاهر ابرای خلیل جا گرفتی حرارت آتش شعله انگیز
چسان و با نطفه آوده گلزار گردیدی از رباعی چار بار و روان نش مریز است او
خامی بیخ من گشت سالتش من لظم محمد فیض بخشش و عالم و محو شوی چون
و آدم محمد باعث عیای و گویند محمد حیرت کن فخر دارین و فلک از نور خاست
نور روشن و زمین از جالیا گشت گلشن و سلیمان در شان مود کره بسکندر در
حاجت اما بعد میدوار مغفرت از جناب خدایا که محمد فیض بخشش بر عالم سرور
و حفظ شد تعالی و ذنوبها سالن قصیده کا کوری رای زین باب فهم سلیم و عقل متین
طبع مستقیم جلوه کرده میسازد که اگر مسیوات نظم و نشر از ردای طبع بلند گلشن خدا
و بلبل شاخسار معانی در غنچه سینه اش از مضامین انگیز این مثنوی بچی این دریا
مضامین عیانت موج خیر شود و لکن قلوب این شیرین گشت استغفار و لا و این
استغفار از انجی حواطر شعرا ی غالبست در نظم از وجود با کمالش رویت نام و نشر از ازا

یا خفاش غری تمام ز باندانان ایران من در برابر زبان دانیش لکن ازین
نویسان هندوستان کین قابل تمکین و پیش سیر افکن بار سینه سخن بلند سخن
عبارات دار سینه لاهوری بغایت بی قدر و نایک کار و نشات نصیری هم
ببایت بی مغربی اعتبار زلال مقالاتش آب نیسان آتش شهرت
مقالات زلالی افشاده و شکوه عظمت خود خیالاتش بدلفری نزل رار کا
افکار ناظم براتی افکنده چاشنی الفاظ گهربارش صفرائی دای فکر از دای غل
بیرون و دگر می همگامه نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار محولان
نظموری فسرده از شادابی معانی و نشیانش نرم اصحاب کمال منتش
گلشن صفحہ کتاب سر پانچیشم جب حسد فراوان سخن چین نشان قاده
منشی موصوف قوم بهتری موطن اصلی او قصبہ گجاوہ از مضافات ارا سلطنت
آباد است ای جسوت ای جد امجدش ر عہد عالمگیر بادشاہ انارانتہ میر
جست تلاش معاش در دار خلافت شاہ جهان باد شد و در شہر گنہ محلہ وکیل
کہ جو رام عبارت از انست سخت اقامت انداختہ بوکالت امرای عظام بادشاہ
مخصوص کالت ناظم صوبہ کابل سرفزاری اندوخت ای منشی رام والدہ انست
بعد فوت پدر پرورش کرد بغیر تمام بیگندارند منشی معز الیہ در ایام طفولت
کتب متداولہ فارسی گریج مدرستہ اشال انداز مولانا شیخ محمد بازر از او
گنجایی دیدہ سواد خود را روشن ساخت و در سن وازدہ سالگی متوجہ بہ تحصیل
ز سائل عروض و فوانی و اصلاح غزل گشتہ در خدمت قدوہ فصحا و مر
بلکاتلو و سخندان سراج الدین علیخان مختلص بارز و کہ چاشنی گلکش
جهان نابد اثرین نموده و ملاحظہ یافتش کتاب و لہا نامکبیر ساخته مستعد
از علوم مذکورہ و خاتم اندوختہ مستنای روزگار شد و مختصرا

که شاد و بدین موصوف ز بسیار سر آید می فرمودند و باین تقریب
و مشایخ و قضا و اغنیاء غیره هر قسم مردم جمعی آمدند و سیر و تماشا می نمودند
میداد و آتم این اوراق پیش از آنکه در مجلس درون بیکی نشستم حسب الامر
فشی هم پائین رفتی که با موصوف میداشت آمده مقابل بنشیند و گفت فرمود
چیز اینک گفتند موصوف میگوید که نام کتاب از نام برآمد معنی فصاحت و بلاغت
و وضع دیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل بیرون او حلقه بسته متوجه پادشاه
تقدیر از این ایشان گشتند و پیشین مخطوط بودند و چون باین اوراق دست دادند
که عالمی از صفای تقریر و بیان شیرین و خوش بگوید و در فن بیست و چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش از او خط می کشند و حلقه حیدریت در گوش
می اندازند و سواي آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام
غالی از تکلفی نیست خلاصه بعد از انقضای مدت دو سال که صحبت شاه در
بجایات شتی که اظهار آن مفضل مقال است از وزیر الممالک ثواب شجاع الله
در بر بزم خورد و در بیات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یک مکه بود و پدید بود
سرکار و دودش و آمد و شاه موصوف با این طعنه پیشین سیادت محسوس
نداشتند درین ضمن حاوی کمالات مرصع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم نزل اخوند احمد علی که باریان سیاح مکرش کشت از تماشا جانز سر و شاد
ساخته و چهره شاد بای کافیت اندوش و زگار انداخته و با ستاد و ثواب ناظر
محمد و امیر علیخان بهادر و عزیز علیخان ممتاز و بهادر الکبای و خاندان
و رفقا همای ایشان سر و پای بهداشت و اکثر کار خانجایک وزیر الممالک
بواسطه خوانین سواد ای غوث و تکمیل به انجام میداد و باین زمان تحریر بدستور
و قزاقی بزرگ و ساده چشمش غرت جا دارد و پادشاه بکشتگان زمانه را

از پیش بخشی خود و محرومی گذارد و از زمان دراز تنهای رفاقت منشی در
سر داشت فرصت وقت را از دست نداده بر خلع استیصال از مقامات
پیشین سکون و ندرت خان اقبال خلیل متضمن شوق بر چه تمام تر روزهای بسیار
بنابر اخبار جات سرداری مصحوب هر کارهای تیز رفتار و شادان را قدم معطوری در
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که قرا مشغول موده بودند
نشان داد منشی که در شاه چنانچه بود و بخواهید از موضع معقول به عرض تحریر
در آورده و عدد چند روز کرد که در این بین شقه و سخط خاص نواب (عزیز الله) ملک
بنام جوهر علیخان بن مصبون و لاجلال فرمود که شاه مدتی معطلتان و
مصاحبه این قید انداخته پیش خود نگه دارند جوهر علیخان منشی شقه بدست آخوند
داد و نمود که یک شبگیر خود را بنحس پور که با فعل شاه مغز الیه دباغات
و از در رسانید و بجز باید گفت آخوند صاحب موصوف بنور حکم خان شالیه بصر
هر چه تا متر و اتم منزل مقصود شدند منشی که طلب ایشان می آمد در وسط
دو و چار شده همراه رکاب محقق برگشت هرگاه باد شاه مدتی اتفاق افتاد
شد منشی خائف شده یک در تبه قالب تپی ساخته که مبادا مار اسم بقید انداز
بعد از چند روز از دست او خاطر که خیلی دارد و بخت یافته بواسطت ایشان
بلازمیت جوهر علیخان فایز گشته هم مواجب پیش قرار و رسوم دیهات جایگز
جنابا لیه نواب بهر یک مناز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول اطمینان
خاطر بمرورده بار اقم سطر که آشنا هنامی برین است لیا لی بهار بصحبت
همدیگر میگذاشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعضی حوادث از سر کار نوا
ناظر جدا شده در کثورت معرفت عنبر علیخان خواجہ سر بل از مدت چندگان
عالی متعالی از زیر الما ملک نواب آهمن دولت بهادر متفاخرت انداخته بواسطه

۹
 و متقی از وضع و روش استانه آگاه نیست و درین صورت اگر خطائی واقع
 باشد جانی استعجاب ندارد از باب انصاف نیست که زیانی
 ملحق کوتاه ساخته با صاحبش برده اند اگر معترضی گوید که قدرت چند که در هیچ
 بالاندر کرده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملاطفت از لالی و میسر از عدالت و عید
 که هند و ایران را بر اسلام تفوق داد و از دیانت اسلام نیست این معنی در خانه خود
 میگذشت ولیکن سیبیه که اهل انصاف بنظر عمیق فکرمند و قیاس نگاه کنند که در مقام
 ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که میدی و عرض کلمات ترجیح بر اهل اسلام از
 ترتیب تألیفات این حکایت است رسن میخیزد و در وصف و پنج اتفاق افتاد و در جواب
 مطابق کنندگان نیست که از سیرین اوراق مخلوط شده بدعای اخیر یاد فرمایند
 الموفق جلوسه کاشانه و هوو التوفیق و سیده البدو الیه السلام و علی بن خیر غفره
 محمد و آله صاحبان مبین و قلاع فتح قلعه ناو و که از دست اولیا
 و ولایت وزیر اسما لک نواب شجاع الدوله بهادر متوج
 گردید و جمعی شمشاد کجست مثنوی که از تصدیق آن به صاحب چون خایه
 شد و نگین گوشت به به میان جمع و تالیف ریاضین از بار احوال نیست آنرا
 به تنگ و نه نقش هزار سطر چون سینه کلدی بهادر در آن خوش است و به فیض
 ترتیب لالی شاهوار شیر و آناه سعادت است بهار بدین طبع نال مسلم
 بر تنگ گوهر جلوه فرموش که هر چه خیال از انجا قیاس نال مسلم
 بر فرد و دوش بهایون چیست و در خیمه لیکن شاد و حسن احتمالش بجا میخورد و
 دیگر از نام ایران روی استیاز به افروخته کی است شاد و خلاق به تباریم و بهر
 خلوقات که سایه جانب سپهر تیش از بهر زاده موجودات زده قطری و فرود
 بر بسته و بوقایب ناله و شمس مگر تیش چه است و اسعایب این

ابریم ضرر حوادث ارسته دوم آیات: تقویت اهل اسلام که در محو ربانیت
 مسلمانان را اعتدال و شکلی بکار افتاد و ناخن شیر خاوشن با بنانی باشد و تحقیق است
 تا مومن مستعان و اوصاف و شرف الهی و محمد فاطمه خان و در از قید و کید
 که قوم افغان ازین حادثه در افغان بود و از دست سز و لایان بیکه که بطلب فتنه کشا
 آید و گوی می نیزه بازمانده و گاه که چشم بر مویان شایسته زود بود و در خانه کورا
 مانند محاکمه بر آوردن بیکه که مستطاب و دوست برار و سوار قضایر روی گنک
 عسکران انداخته متوجه آن صلح شده و قبل آن در حرم نوبان عالم نصرت کا به نسبت
 موبه وی گرفت و در غرق آب بگشت. با حکم و ذیل فرمودن احمد خان بهادر کسر
 با که پس ای مصاب عظیم دست آن می ذیل و سبک شد بود و عین و سبک شد
 نمود و با نهایت تجوید و زیارت و لا اله الا الله و بی شای حوا بر خلعت لباس
 و دایره پوشانید. به حرمت با کلی جبار و ذیل از سر نو و جویض افتادگی آید
 به روح غرت برداشتن و مکر احوال اشغال آن صدق مثال را قمر بیست
 با طاع و به با بستی قاطع و قمر سلطت تیموری را از حقایق بنزل آید و خوش تغییر
 استغفار بر آوردن از کفر من استمن و این من الا من استغفار تیموری و شیر که رید و
 بهمان دو بهیمه بنیت که نشاء و این علوفت نظیری و داشت حتی است بهم شاد و آب
 فرمای خراج خدای سوده احوال سکنه مرز و موم صلح آید و در و نشان غیاثه
 و فساد و گنار بایب هیچ آید از ان تا خیت و دیار که از ترک و مانع امان چیرا
 جزا و مظلومان را بخمار و شن بود و گشت سبزی غیر از و لبانی مک که فرشته میر و
 می نمود و هم نماید و پشت بگری تو سب خیت خان بهادر که زباده نشو و نما
 نهال ساخته و مگر می جو ببار و میریت و الا است و نخل مربی و دوش ۱-
 فیض آبیاری سحاب و مگر می و ریش عالی به ثمر و آشنه بانفاق

بانباع اشارت بر بشارت جناب عالی قریب پنجاه روز پیاده و پیاده و پیاده
 به انترایج و استرجاع ممالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش بهشت ماه
 نزدات کرده بود و هنوز در راه است منظور بهار اندیش نهاد و بهشت بیست
 نه بهشت تمامه و بنای بهشت و بهشت ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و شصت
 و بهشت خیره مقدمه سنگا میکه قرآش دوران شامیان کلد و زبوا بهشت را
 میان برداشت و علمدار روزگار بتیری شسته و در صبح رابر قبل فلک نیلگون
 افراشت طنطه نقاره بهشت اشارت به نطق بندگی سپاهی و لشکری ندای
 حیو تکلی الشرب الفتح و الظفر آینه مسامع و تخیل و شربین نمود و
 بسا حل مقصود سانی سفائن مرادات عباد الله بنشیند و اعلام خود را
 دست بپا بانی کشود و قبل خاصه آسمان پیکر ابرو نقاره که گوئی سیدی
 و ندانش از لیل القدر نگش مسج سعادت و مانیده و ستلوع لمعات
 بر گشتوان زینش تجلی طرفه از قلعه کوه انظور رسانیده بر دروازه کربایش
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جباتاب ذات لامع الصفات
 افوج گرامی بیت الشرف برج عماری زرد و رشده و سرشش را به یقوتی ساینده
 معنوم نور علی نور و بنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از حلقه کسلی
 توپ که در وقت سواری ضابطه معهودا صغیر و کبیر یقین است که از چهار
 دولت قدیموس شکریان آن سرزمین را خروشی عجیبی از نهاد برآمد با جمله خرد
 و بزرگ سوار و پیاده ره سپرده اقبال شدند بر چند در قنادر و اوصالی
 هواکب انجم ثواب که مانند حصار طلا و نجوم معتبر است محاسب قیقه شناس
 خرد را خامه دست در زیر خندان جیرانی است لیکن محلا اینک بیان طول طول
 کاه امده ...

قریب پنجاه روز پیاده و پیاده و پیاده
 به انترایج و استرجاع ممالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش بهشت ماه
 نزدات کرده بود و هنوز در راه است منظور بهار اندیش نهاد و بهشت بیست
 نه بهشت تمامه و بنای بهشت و بهشت ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و شصت
 و بهشت خیره مقدمه سنگا میکه قرآش دوران شامیان کلد و زبوا بهشت را
 میان برداشت و علمدار روزگار بتیری شسته و در صبح رابر قبل فلک نیلگون
 افراشت طنطه نقاره بهشت اشارت به نطق بندگی سپاهی و لشکری ندای
 حیو تکلی الشرب الفتح و الظفر آینه مسامع و تخیل و شربین نمود و
 بسا حل مقصود سانی سفائن مرادات عباد الله بنشیند و اعلام خود را
 دست بپا بانی کشود و قبل خاصه آسمان پیکر ابرو نقاره که گوئی سیدی
 و ندانش از لیل القدر نگش مسج سعادت و مانیده و ستلوع لمعات
 بر گشتوان زینش تجلی طرفه از قلعه کوه انظور رسانیده بر دروازه کربایش
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جباتاب ذات لامع الصفات
 افوج گرامی بیت الشرف برج عماری زرد و رشده و سرشش را به یقوتی ساینده
 معنوم نور علی نور و بنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از حلقه کسلی
 توپ که در وقت سواری ضابطه معهودا صغیر و کبیر یقین است که از چهار
 دولت قدیموس شکریان آن سرزمین را خروشی عجیبی از نهاد برآمد با جمله خرد
 و بزرگ سوار و پیاده ره سپرده اقبال شدند بر چند در قنادر و اوصالی
 هواکب انجم ثواب که مانند حصار طلا و نجوم معتبر است محاسب قیقه شناس
 خرد را خامه دست در زیر خندان جیرانی است لیکن محلا اینک بیان طول طول
 کاه امده ...

و هم و خیال ازین سده عساکر نصرت مایه تا سر دیگر آهنگ پرده در
نیمه راه گرمی حرکت بجای شش سار و دیر زمین آسفال دارد و دیگر گاه درین باره
قدم متعده میزند و قدم در چه تنه است که متعده ای تواند آن تواند کرد و لیکن
الایزیک کله لایزیک کله شمع به توصیف سواری ستمنا را بمنون ساختن ضرورت
که سامعه بدرونه ماطفه کاسه گوش در دست دارد و حیدر اجاه و شمشیر تعالی
رفت و شوکت تارک را بایات نظم سمات گردان اقرار فلک سانی بودار
ستان دارانی از پیش سیش رهن ثیالین تلگه بای ستر لاطی فبا که به ستمنا
سجده ان سحر بیته خبر داد سرخی طغای فخور نصرت آشکار و از
در خشمندگی طر بای رتار صوبه داران آید اند عجب سوره شج و سر
لوح خضر تا به طایفه نمودار و قوا سدا کونی شان سر سرکشان پاغال و از
سنگینیا می بیند و قی طلاق موج سنگین برین کرده در عرف صحی مطر و الا طار
از چو نم بر بای سواران سماک ارج خصال سیدیم خطوط مستقیمه برگزیده
فلک میر بحال سبب بسیاری نهایی علم در دامن صحرا پانزده می مسکن سید نظر
شدن نشان پیدای در سینه و کینه کجاست رو پوشان امه های قنالی سرور
رخا میدند و یک طرف پسرندان گشتن فیروزه البریه شیر بهار خرمی میزد
حلقه حلقه فیسلان کوه قتال صدای رنگ رنگ از خاطر دای و قطار
قطار غنچه شان سست شسته نالی با دوار جرس هلم گردگان داد سرور را
بجاده جهت ریه های توپهای پیکین باند کستور کشایان صاحب حسن
و شش شین رعد غره شان مشرک افشا لک افشا بینا اسحق نه های کلاز
سپوشش اوقا دودوشان محالان بساطا عدم مد بهوش اندل سوار
که طوفان فتنای حاسدان ازان در جوشش پری پیکران

دیوالمعن اوجوزدان عصمتفرزینی جز که اسپان حمل هر یک بلال زار است
خنا بر فروز و شمع شمع نماند مانی ریخت ظلمت سنون استعاره فعل شان سر
بسکینی انگشت نماند تیشیه پودند مردم مع عقد ثریا سر فلک ساس یار بیان
خنا بر کرد گلگون بسته اند و یاها از شوق بگر و دش گردیده است و تقاریر جان
فرخنده نوازش آشیانه از عینای هزار صهای انبساطی بسانو گوش شوند گان
که مستحسان طرا علی از غایت سرخوشی میخیزد ثریا از دست نیت و صوفی
آسمان از فروز و جید با صبح میخیزد بهار شوق اسلاک نرم و جود یار
از شاخ شکوفه عصای سیمین بهم رسانیده و فلک به تقلید پیکان از بلال
چرمی بر سر زده شکست زدن و زنده مختصر اینکه کمال عزت و افتخار دنهاست
حشمت و اقتدار طی سافت و قطع راه فرموده چهار کرده این طرت انا ده
سراوقات عظمت اجلال و خیام حرم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت
پیش از شد از حمیه های رنگارنگ صفحه وشت رشک گلزار ارم گردید و
در عرصه دو از د کرده از شلهای پیشیل گشتان فرخی و فیروزی شگفتی رسید
و طنبایهای بککشان صورت و تخانه چون رشته عمر خضر و الیاس راز و نهیهای
اوتاد مرتب استقامت گردن افزا بر خیمه چو کجخانه و بودی که چراغان صفت
گلشهای طلایی فروز است دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان موشلم
نیاز رقم بشت که تو صیفت روفی و آئین این بازار یکسر و هزار بود است و من
الکمالی استعداوش درین اندیشه که مباد ایامی گوید ای تو هست
ز فتنه و زبازاره ترست باز ناوری دستاره بهر حال خوادانی استعظم
اقبشه و بسیاری اشهره و اعدیه محمد سیست که متاعی نایاب غیر از کسا و ذرا
منست سوداگران مایه دار ازین وینشاپور بطعم گویند خفت یار چو منی بند

تا درین چای رسوخشاید و کاره و از آن توای نماید و غافیه به تفرقات میبندد
 کشیر و اصحابان پرورش نو که در کارند تا درین بازار بحصول قدر و قیمت کمره
 و سعی در این بند صرفانرا که گنج را و نقد وقت دارند از تو که کردن سیم و زر چون
 گفت و نشان چمن چمن بسمن صد برگ بری ساط انبار و از دو کاین جوهر بان
 کمرت چیدن فصل و قوت معدن خشان شرمسار سبزه خط و لغز بانرا چون
 سبزه خوابید و بنهار در خاطر است که چرا پای تو کان تره فروشانش سبزه
 خود فروشی نکرد دید و سیب غنیمت خوش فغان ز دل از خال اندازد که از کدام
 تعبیر پرست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن راننده
 باز است و به تبری روز به انبار به فیض رسانی رشته کلف و نشان دماغ ناشایست
 معطر و از بخت بری که کرده عطاران شام جان مشتریان مغنیه بهار آرا
 خجانی نان کلل طریق خیابان میگردد و چمن فالوده بشنم و پیرایه قوت
 لاله می آرد تا باین بهار در سلک اهل حرور دارد و فلک از نور تابش شفق آرد
 افق گردد گرم خورشید و شرمال صبح بر خورش پند تا باین وسیله خود را از
 بازار زیانش دانا بد اگر فرما و شیرین کار مذاق ناشای صنعت بناد افش که
 شیوه جان تقاب میریزد میداشت جای به تنای افشا بدو اگر درین بازار
 می آمد بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز بهما مذبحان
 اطللس فلک باز میزد از فائس گر آنها می شمارند و سپس فروشان پیرایه
 را بخاطر می آرد بقالان و کان منظره تیرشان رزاقی کشاده اند و صایا
 کلو امن طبعیات باز فقا که خاص عام داده و صفت آرد و دقیق است
 دوال عجب بر سراج دال از آنجا که فوادانی افواج در عجاوبت کمر نیست که
 خرمن نه از خرمن و بایالی خا بست و بر صین خط شعاعی پیرایه خوش

تا درین چای رسوخشاید و کاره و از آن توای نماید و غافیه به تفرقات میبندد
 کشیر و اصحابان پرورش نو که در کارند تا درین بازار بحصول قدر و قیمت کمره
 و سعی در این بند صرفانرا که گنج را و نقد وقت دارند از تو که کردن سیم و زر چون
 گفت و نشان چمن چمن بسمن صد برگ بری ساط انبار و از دو کاین جوهر بان
 کمرت چیدن فصل و قوت معدن خشان شرمسار سبزه خط و لغز بانرا چون
 سبزه خوابید و بنهار در خاطر است که چرا پای تو کان تره فروشانش سبزه
 خود فروشی نکرد دید و سیب غنیمت خوش فغان ز دل از خال اندازد که از کدام
 تعبیر پرست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن راننده
 باز است و به تبری روز به انبار به فیض رسانی رشته کلف و نشان دماغ ناشایست
 معطر و از بخت بری که کرده عطاران شام جان مشتریان مغنیه بهار آرا
 خجانی نان کلل طریق خیابان میگردد و چمن فالوده بشنم و پیرایه قوت
 لاله می آرد تا باین بهار در سلک اهل حرور دارد و فلک از نور تابش شفق آرد
 افق گردد گرم خورشید و شرمال صبح بر خورش پند تا باین وسیله خود را از
 بازار زیانش دانا بد اگر فرما و شیرین کار مذاق ناشای صنعت بناد افش که
 شیوه جان تقاب میریزد میداشت جای به تنای افشا بدو اگر درین بازار
 می آمد بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز بهما مذبحان
 اطللس فلک باز میزد از فائس گر آنها می شمارند و سپس فروشان پیرایه
 را بخاطر می آرد بقالان و کان منظره تیرشان رزاقی کشاده اند و صایا
 کلو امن طبعیات باز فقا که خاص عام داده و صفت آرد و دقیق است
 دوال عجب بر سراج دال از آنجا که فوادانی افواج در عجاوبت کمر نیست که
 خرمن نه از خرمن و بایالی خا بست و بر صین خط شعاعی پیرایه خوش

۴
 مستغنی و فرمودند که تو دایم در مقابل این خورشید بنشین و نیز از گردن افتد که چو
 غمایت آخس ندیده و در راه و دریا استخوان بپوشد و از جادو فتن منج
 که نام منفعت چنانچه در یکدم باو عان حکم عالم مطلق در جیب الاتباح و باقتال
 بنیان قدرت مایل منقشی خان بهادر و محمد بشیر خان بهادر و لطافت علیخان آنها
 و محبوب علیخان بهادر و محمد نوچانه کی و قلعه کسایان فرنگی متوجه شدند و از چارط
 محاصره قلعه کرده و محسنان گون بخت چش شش توپهای که بر سر دیوار قلعه برآورد
 رسوا و در حال تنه و شان با و از بلند میدانند و در تنگ گاه چشمش
 چون سر بر نه می عجز بر خاک ذلت میباید و در ضعف مالی شد و تنگ
 بر نه و از آنجا که غازیان به کار جو رسد و از آن معرکه آنه و بعد از پیش قدم خبر
 و سبقت بود و در یکدم بر سر مقدم نور چال با و دیگر لشکر خرس میان می آمد و دیگر
 و اندام شیرین و نجای و آقا ابوالفتح بن توپها با و در و چو سپید و دوار توپهای
 در صدای سیکه و آنست شاید قلعه را در آن خوش حال که گزیده حاقبت الامر در صد
 توپخانه ظفر نشانه زلزله تگرفت و در سر قلعه انداخت و بارش بمرگ فریزه که گویا کشت
 و بوستن معاند از اجاک برآید و خا خا و از حوت و بیست صدای بقیه
 یا بهای صاعقه که در دایره و در فاح مجوسان نفس قلعه در آشیانه جسته
 و مجمل و در سر بر جای قلعه پس چرخ تنوائی نیز و کج نیست و در توپها
 طرف مقابل از تاشیه ضرب قلبی گویای این طرف بوجود آمده
 و در خست بار بر زمین برآقا و بست و نهم ماه مبارک رمضان محصوران
 حواس تشنه و قنای حفظ جان فریاد الا مان الا مان برداشته اند و تنیان
 بلا و شام و پهلوانان به و آیتا که تلال و کشته شده و بدیده محبوب علیخان
 صفو جرم گمانیده و خست و بار از قلعه بیرون کشیدند و داغ حصار به جبهه گویای
 و در آن سبیل

به طریقی آنم عشرت طریب ساز صفیر کرد وید و کوشش و روانه نوای حدیث نشانی بر کشید
 رساله داران که به تقدیم تر و دات از خونریزی اعدا سرخرو می تیغ جلاوت یک
 آورده بودند از پیشگاه مکرمت بافتاکات لائقه و کثرت یافت فائقه شرفک
 عزت سودمند پس چون کس پیوه داشتی بدست نیاز میکند اشت بر سر
 جابیه و شاد آید می ایناشت فردای آن سعید به مبارکها و جنابها از بلال
 غم قاست آداب ظاهر نمود و خطبه ملک ستانی بنام نامی خدایگان بر سر
 دروازه لعل یا قوت حیفه های تاجداران سجده گزار در صحن بودی خانه لاله خور
 و سیده بود و قیامت تسلیم سر فرازان تند حلقه در بر و در آستان انداز و سیده
 راقم تاریخ فتح با دست سید صد مژده همانا که نوایین شریف فتح با بسته که بسته
 تحسین شد فتح تاریخ طلبت حکرم از بافت نعیم به فرمود ملک که قایم نگین شد فتح
 چون فتح و عید با هم توأم اتفاق افتاد و جهان همانا از خوشی و بالادست و بالادست
 طرفه داشت که این چنین طلعی ملیح و حصاری منیع که کند نگاه قیاس بر
 نگین اش نارساست و عجز در ماندن سلطانین عالم قدر و خواجهین دار خور
 تفتیح آن از قصه سلطانین عالم آذرین غوری بود و بایک سلطان کوریا این
 طبل و علم و خیل و چشم طاقت مجاهده نیافته از دکرده نقب و انیده بود چون
 نایره مرتب عشت از غصه اش در درون افتاد و از شرم بر زمین رفت
 از بس که هیچ فائده حاصل نشد از آن به کمندیدن نقب همه دوز بر خاک شد
 و سوای آن در سبزه دولک سوارم به سربا بسنگ وند و شج که با قلیل
 دران مستقل ماند و اند عدم امکان و ستیابی بران مره به با مطلع خطیر در بهای
 سرب بباروت داده تلعه اگر گرفته بودند و با اینهمه جناب عالم آذر حکم فتح کشت و آن با

[illegible]

و قلعه گسارون همان جویست بایندن امیرجی شاهنشاهی است چنانچه بایندن نامی قلعه
 و اما این بلا تصنیف و اغواق لاکر یک روز دیگر قالیگان پناه سخت جانی زیمنه
 صلواتی بر انداری سرسبز و بار بار و از سنگا فرمای بایان این مونس جانی
 چاک میساخت عمارتش هر چند از ریخته میو ریخته میشد مستغفرا بندان چه
 میگویم هرگاه نشخواری این دوران مطمح نظر والا باشد این کدام کار است بلکه در
 هنگام فرود آمدن و لخانه که تفریح طبع اقدس شای بازی کبوتران کی و در
 که طیران آنها خراز عالم بالا میدهد و سر طائر سایه شان غیر سده میو شود
 و اگر در یک علامت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان پایدن قلعه
 از اینجا میخوان گنت که این قلعه را بازی باری گرفتند چون و لخانه عالی کینه
 و داد است که از کبوتران ناگیر اگر به توصیف کبوترانش تمام قلم کافی
 بر آید عجب نیست که سخن خود را بنویسد که و دیدن شیرازی چون می شیراز
 فرج افرا و از چشم به بصری کشودن صاحب بصری رونما از شک گله
 طاووس سرپا داغست و در جنب نازع بهار از تیر نازع و در سر کار طائر هوش
 و دواز را که دو با است و نظار کی صندلی در علاج در دسر از طبیعت نیا
 راقم بدیده گفته که زبان کبوترهای عالم جمله در دوش بود و کوسایمان
 این خیل پری رانش بود و مخفی نماند که مرد و یک از دست نه رسید علی و از رو
 پیا این بر صند و قوع جلوه گرفته کی از بدایع و قایع و غرائب سواح
 یعنی چون بیوه عرض ناصیه فروزان عبیه فلک تیره رسیده بود که طایر
 و مظاہر شایسته فی از معایر و کتیان از انروی دریای جبین بخیال کوکب
 و مظاہر شایسته منصوران قلعه نند کور که بر خون خود با بسته اند جهت فرید اجتناب
 و در قن ضابط معایر و معرظ طرق نیز بطور حسب امضا هم عبور دریا چنان کرده

[illegible]

فتی نبیی بود بانتظار شکرتانده از دبا نهایی بند و نهران چشم باز بود
و بجز سوخته‌های آفریده خست فجوی شمع آن گرامان تنگ گشت
و آداباری نمود اتفاقاً سرداری سربل سوار و شتران باردار سود گیر لوانم
و اسباب معیشت چون بخت خود شیبایی نمود این هجوم تلنگرهای سرخ زبون
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود و فزوان آتظت تیرگی آن سیاه و دوی بود
ازین آتش گریزانان القصه آتش نژادان چون سرف بران آتشی شدند
و کچه کاران معرکه نبرد اول از بهم متفرق شده بزرگ حلقه دام بلا گردید
و فغان سرور هوا شدند و بسان حلقه خطه دور که از پی الطال و محو یکدیگر
میجستند بیهوشانه در میان گرفتند و به سردادن بانهای آتشبار اگر
مانند شبنمی که از تخریک درخت بر زمین افتد از فراز آسان بخاک انداختند
و بقیه اسیر از معانته این قسم باران آتش که گاهی بخواب می‌بودند
از نیزهای خود انگشت نه‌بار برافراختند تا آنکه بدوان سلاح و اسبان
شده استخلاص جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شرافت مرام و احسان
بندگان عالی افواج را بنار و نعم آنهمه حیرش و متعنی نساخته که طمع
و اموال پیشان مقدار هر گاه می‌نمود میسر مستور از خضوع و خشوع
از سرفقتل در گذشت اما استخلاصی استخلاص ابدی چه اجابت تعلق
بهان هیئت مجموعی که هر که بر سربل سوار بود چون گنجگاری که بر فوده
بار و تش نشانده چنان جریل و آنکه بر سب بود چون زخم هست اسیر
ذلیل محصور و محاط فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر صاحب این معرکه
عجیب بکار آمدن آتش و لا آتش چشم زمانه در دو گوش و کار نشینده بودن
از لشکریان آن که فغانان مجتمع شده مانع از مضحکه غریب می‌بود و با وجود دیار و شای

سلافتای سلافت
 کلمات از برای
 که آرا سپاس
 او در دست
 نگار بار و در دست
 اراں ملک با می
 سواد و زند ۱۲
 مکتب است
 خاری و
 پاک به قول
 معنی بخونی
 به قول سبای
 شد شاه
 وزیر
 بنیاد و
 بود با عذر
 اگر کسی
 بود و ۱۱
 به جا برادر
 به جا خا
 خصص و
 معنی و
 قول و
 به ۱۲
 معنی و
 قول و
 به ۱۲

چونکه از ایری آنها حل مسئله جبر و عین است یار می نمودند نیازم عالمی می پنداشتیم بجای
لاکه مجروح و اسفندی ماچرا ارشاد والا پر تو ضد و بر ماخت که آن استوار از طبیعت و
دیگر از اسبلی بطریق حیرت را و داده و اگر ازند بوجهر من الوجود با موال انتقال نشان
ملاحم متعوض نشود زدی داد و دوش و خبی سخاوت رحمت را تو از گفته سعدی بشیرانی
باین حسب حال شرم شده دوستان از کجا کنی مجروحم تو که با و شینان نظیر داری
چون باغات بلده انا و به گمنای حصول دولت قبول عساکر اقبال شمول از
اعسان اشجار و ستمهای عابر آسمان می افراشت از چاه بای شیرین
سر راه چاه چاهین چشم امید برده داشت یوم شهر شوال و روز مسعود و مینبأ بود
مواکب انجم ثواب حوالی بلد و نه کوز را به پیرایه زینت و اعتبار و بجای غربت
افتخار خواست و در نظارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور آفتاب
قباب جهان تاب خیا مزرین طناب عروس آن سرزمین با دل و دوش و از غرض
روایت فریخ غنیمت زیری عمار محل الا بصبار شود این شهرنا فی فردش گردید و
به ترتیب محفل شادمانی و تپاری اسباب لوازم بزم کامرانی نشاءم فرحت
و غنائم حکم بهار شمیم مهبوب نفاذ یافت و بهر سو کار پرداز می بسر انجام سازد
سماوات طرب شتافت در چنینکه لیلی شب گیسوی مشکین با گوهرش فراغت
و نجوم نموده از محل بیفت فلک نمودار شده مغزنی خورشید را در وجه رونمایه گیسو
مغرب انداخت همچون سحری بلالان چشمه نزار از دور تماشا استاد و بیک چشمه و اگر
بسرایه صبر و کینانی در باخت فراشان بالا دوست که جازوب شان بطرفه جبر
و پری بهر لعل سخن میزد و گردانده و ملال از صفقه لبهای خیرین افشانده در آن
حریم عشرتخانه گنجین قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار بود و بدین
کردن گلیم های محفل که خوابان کی رسیدند بهر در محبت را سرش بهر و شاد

نمودند تجربه مراد شجر از دولت پانند از سر فراز خرمی گردید و گل‌های تصویر و با
ازین آستان بوسی پرنگ و بومی گشتگی جاوید سینه‌سندی بکجه گاه عشر
جاوید و باش کن پیشه پناه امید و کبری شب گذشته ذات لامع این
زینت افزای سادو چشمه اجلال شد و بقور سعادت تقدیم خدایت والا
از عهد دست‌کراهی برآمد مروجه داز کس ران بال با گل‌سینه مانع عشر
پرست آورده و آینه دار خال سکندر را انادنی رونمای خود شمرده و سیان
بجای آوردن حصه مرصع که جواهر حصه خواندنی است مانند فی خمال سلیم آد
لمسیده و قهوه پزهر سائیدن پیرانه قهوه چون جبرئیل اولین زیرین کوس ضابطه
مقرر کرده در جنب پیچیدار کامل لبران چار شانه و حلقه‌هایش بسایه منیا
افلاک مازمانه بخت و دود تنبک کوراد آتشی مرده دلان آفاق انفس که
و عند لب پیچ از سر خوشی و حصول گذار حضور گرم نفس خوشنوائی
قهوه برای تطفیه حرارت ناری بسر شیشه آب حیات لبهای بایون کار
کهانی پیرید هم رسانیده تا در دم هیچ آسمان و دم جان بخش لب‌ها پیرید
از خود فرود آید از لوازم نفاست و دل‌گزینی و شرایط لطافت و خوش
بر چه میبایست آماده و تمیث بود چینی چینی نبود آلابری پیچ ذلت خون
و تنگی در عالم نمی‌نمود مگر در دل حاسدان و دیان خوبرویان پیر باد پاندا
طلایی صفت بسته یا فوج طوطیان بر شمشیر خورشید شسته چنگر با
حایل گل و صراحی قاری سوره نقل شمع‌های درخشان همسر قواره نمود از
لبنهای مرصع معنی روش کشتوخته فیما تر ضیلح در ظهور خال بری طلعتان و
قهوه ازین بزم در یوزه نموده و دیان محبوبان پسته نمک سودی از زلف خوان
گرگ باین مختل برودی روده قافله می در ذوق میخسید

[illegible]

بنور و بیادوستی و برینا میبازد و ماتی بر آتش که گه بان یو این نصرت
 فتح است و خجسته فلک را در آتش رشک چون ای کباب مساز و شوی غیبت که
 در آتش دوران از فلک پرت ختر نماید و مرید بر شفت کاشانه اش غنی آید و
 و صبحی که آفتاب چلون برین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش اندازد
 صفت دوم پس شریعت از ممانعت اعتقادش مبانی ملت
 پذیرای استحکام و از وفاق ایتقانش ماییش ارکان اسلام بر سر است
 مایهش از صفای نیت چشمه سار و تخمستان مرادش بر لب طبخ و جلا
 مر قنوی پربار هر گاه دست و خوی میکشاید پیر برین با آفتاب آفتاب
 بر آس خدست می آید و وقتیکه در نماز قیام میگردد و بپیش محراب کعب
 ادب می پذیرد آری این نماز است نماز دیگر و تسبیحش که از شسته جان
 تار و از اندوههای مرید پرورین و شسته عمار و ر و با حساب پرنیزه کار
 شعبه بنمیزی تردانی و آتش لاله زار عذاب آتبار که قرار و با تمام
 دوح کاریش گل گریستن سازش ساغر پرستی از قلم بر سر و آری تا که حرمت غیا
 صحیح پنداشته حرمت اورانگاه داشته و بنور حدیثه در مقام گوشمالی و نمند
 از دست طاعت خرد و ویزرگ و ضعف نالی بین از منوالی مانند خیر
 لدوی خشک بردوش بسته و در باب را از لاغری چون یا صنت کشان
 رگهای تار از پوست بیرون بسته نظر بر آتشصال تنبیهات خرم می رازند
 در زمین کردن حکم عام اوست و در باب بدرخت آویختن و با مال نمود
 عجب که مقید بر سگر است تا کید تمام در عهدش ختر ز از غوث بی آبروی
 در جگه عزت رویشی گردیده که این اندیشه مان با نجا از دنیا موی برش
 سفید گردیده صفت سیوم شجاعت خندا استلال که مکره کار

[illegible]

سیر گشتان می شمارد و خوشترین اعدا را خواند و شور و غوغای نوپا
تنگ را چو پیلان می پندارد و اگر رنگی سپهر سبب با ده فتح می بیند می فرماید
که برو دشمن بیاوند و اگر رومی گزین منتهی قول را از نشه غرور سرگران بپایند
بدستش بر دارند قدم استقامتش ادر دایره و غایب رنگ هرگز جنبش محال
و عالم جراتش حرکت از میدان تور مانند قطب به هم و خیال برای آن
دادن سلاطین و زکار از چرخ گردنده فسانی ساخته و از ککشان سینه دل
انداخته بر بدن شرار کوکب برین معنی و لیلی است ساطع و خرمن حیث
دشمنانش بیکدم بفنای می رود همچو صفت موران جوهر شمشیرش برین کر
بر مانست قاطع کمان رستم از جهرت پیر اندازیش انگشت پیر اندر زبان و
شمشیر از سیاب از شرم خنجرش از زلف نام سرد در گریبان انگشت سنش
از خون سرکشان حنا بند و لب سو قارش پوسته به نشاط ظفر در شکم خند
مگر نی پیرش از شلیخ ز علف نیست که زخم مخافان را لب از خنده به هم می آید
و آیا در خون حاسدش قنای طیس اسوده آینه اند که آهین یکا نرا بخود
می ربا بد خنجرش آمانی آید و در مخالفان توک نمان و طبع تیغش خنجر آید
سروشت خنمان و آن هرگاه میرش از هیبت عدار و بگذار نهاده سینه
از سوراخ آن در اشتیاق پیر دیگر چشم انتظار کشاده طغرا گوید ای
انگه ترا خیل کوکب سپه خورشید و نیلی پیرت قرص است آینه نیلی چو
پیرت نیست عجب به بهلولی آفتاب و ایم سیه است صفت
چهارم آنکس پیران اگر زنده میبود از استفاده رسم و آیین معذ
قزیه شاگردی نمی نمود و بی نصیحت کجی که با دی در همین گریبان غنچه
بر دیده با منتقام آن در زندان حاکم قید کرده و الا نازار است

۱۲۰ قولیست
 ای کجاست
 ما زاد مغول
 که در ده شده ۱۲۰
 در وسط دار و در که است
 سگی اش که کار در دران
 تیزی کشد و پختنی در و
 رای احد است ای
 قولی است ساطع ای
 دل بست در شن
 وقت کشید فشان
 می خواند این را باشد
 بالغی سنگ بن را باشد
 و از این می خواند
 ۱۲۱ قولی است
 انچه در بند است
 قولی در بلوی آفتاب آه
 ۱۲۲ قولی است
 ۱۲۳ قولی است
 ۱۲۴ قولی است
 ۱۲۵ قولی است
 ۱۲۶ قولی است
 ۱۲۷ قولی است
 ۱۲۸ قولی است
 ۱۲۹ قولی است
 ۱۳۰ قولی است

چون فی چشمه رخبره پای قبل از آمدن تو زمان طلق کاش از این پیشه تو گشت
شاخ آهوی بنگ عیدت از دل غمزه کوشش در پایم عداقت خیزد آتش بزم
هم آغوش چشم بگو یا زبانی گزیده عین کمال دفع کردن نصفت در کمال
شکر و گردن **۵** اگر گریه بگوید بدو در عدل او به بر صفت اعدای جوایز
صفت چشم صوت طلق از طاعت چشم نظار گیاره از این همه شرفستان
نیسان که طلق از حیرت میانش بخیزد نیندازد و مستور صنعت کا مله کبریا
ز بخشش علی شفا کاشقی را با سیدی نسترن صبح سعادت باب گهر سرشته
کاشقیریت بلند ابرو ان خسته اش و که مطلع دیوان بلا نیست شایسته
معراج نوشته مهر کشاده اش را شنگلی صبح بهار و ساعده چشم خدا این از صفاتی نور
فروت و جاسر شازنا که چشم و نظریان جهان بر شمس او قامت عنائین
اقباله مان پر فرکان و طوق خطیر به خود را در گرایش قرار داد و اندر سرانج الدین
آزرو **۵** که بروی تویز نغمه را و امی کرده آنچه در خواب ندیده است شایسته
می کرده نور بافت خورشید هر روز تار و بود خطوط شعاعی می کشاید تا حجاب و
از برایش توان یافت آینه را طالع سکندر و وفوده که هر صبح بایستد قدم
مثالت خلوت کرده دیده پاک بین را از مردم خالی میگرداند و از نور بر سر بند
جلو و سفاد رخای میگذرانند **۵** از چشم آینه را غمزه و دلی و داده
کز درون خانه اش به دست بیرون آفتاب صفت چشم ششم
عجبش ششم تنوع چشم را بارند و در حین چشمش گرسیده و با سبک
نمکریستن کارنه دامن پاک تراز چشم روحانیان و گریه بانی بکبت عطر نقد
جانفرازی در میان سوز که دوختن بر این چشمش آموخته اند چشم ششم
نامش را برشته و بخت اند بخت ششم سخاوت گهری بکوشش از برای

در آب بخت عیون داده و از عیون لغت معنی محدق خشان از لعل اشک نبت
افتاده در جنب سخایش میگرداید است حکاک نشین در دریا معنی کاسه گدایان
اجتماع سیم و زربان گرس هم تشریفی بحر احشاش کشتی آذر یوزده فقیران کوه کاموج
آب کهر و مرصیان افلاس و از شفا خانه اخامش شربت وینار و غلوس در
ساعت خریط را به نقد بربلن گلو بسته که چاه خود را پوشیده مینماید و گلر آبگریه تلخ
سپرده که برای چه زرخود را در مشت غنچه نهان ساخته بود اشاره ابروتن کلید
برای کشایش که بجهت و کفتمش ابا عطا و گرم عهد است برینه قلش مانند قلعه
گهریز و تخریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از افجا که منشش بان بالا دست نهاد
عبارتی در غرور ذاق عالی ندانند و اکثر پروردان مضامین نازک را بدست مهابت
در رشته تحریری آرد ایندا حرفی چند به توصیف قلدان خاص لازم افتاد و مقرر
اورا از پرده چشم اولی الا بصار ساخته اند و از نقش نگار الوشس کار نمانده مانی و
بهزار رنگ رو باخته و دو آتش که خم غلاطون دانش و پیش است فیض طره بود
سخا طرخی آرد و انکار روشنائی مداش خصم در چهل مرکب میدارد و محقرش
و دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی پوسته خوبانش عار و نه نگارین کار و
گلدسته است و تیغه اشق ربندی طبع حکا شکسته صمغش بحسب میزان سرش
اختلاطهای نکویان بل سال اجزای و بهای پریشان خلک از بلال
قطران عابثس بهر ساند و شهر چو رایجای کاغذ گیرش نشانده قلش سرو
زیرین سخندان بل میل سرمه آلود چشم شاهان معانی خط خوبان خط بندگی
خطش مهر خال ساینده و برای شقی او بهار و رف کل از افشاک بنمزد و نید طغر
آنها که سر کنایش اگر دیده قندیل بهار را غماشا کردند و اوراق سمن با خط او در سر

[illegible]

عبد شعیب و فوایدش یک خطه ای از خاک نشینی و بین تشبیه صورتش با محبوب
و لکنی و نسبت و در شکم اوست و ما به چهره از رفیق نسبت آشنی خوان
طبعی رنگ بود اگر چه حیوان آبی است اما از قبول نعمت تصویر آبی مگر از حیوان
آب حیوانش سکار کرده اند که خورنده عمر دوباره از آن حاصل می نماید و آن
عشق با این صورت و انموده اند که بوی سوز و گداز از آن می آید و صافش
برنگا قسم ماهی بیشمار است و زبان در اشتیاقش بسان ماهی بی آب همکار
امید و آرزو که این قسم عنایات ماه ماهی باشد نه گاه گاهی لایقی دهی مرا
روزی با به عنبر علیخان از طرفه جوایر علیخان رسید
شیشه های گلاب و اچار و قمرانی برادر صاحب شفق
نهران سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه پوست نفیس
و رکام و زبان قلم انباشته که نایفش از چشمه و اوت لب تر نیسازد و با
حرفی دیگره لایق پر داد و پس آن بهتر که بر علی خاں ناخن اهل بیتا طلبی
دیگر زده آید احمد بنده که شبستان خیال به تصور رعایت دیدار برافراز چاق
و سر بستان احوال بنسائم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان ضعیف
که ملفوف مغاوضه جان نواز مصحوب مضانی خد شکار رسیده بود مع گلاب
و اچار و مربای سوله در احسن اوقات نظر افراشته و راه گدازنده شقه خاص جواب
حاصل نموده بعرض ابلاغ در آوردیم بر سر منجمه تحافت و موهنچه از و فر اشتیاق بر
ایجناب لطیف شده بود رسید هر یک فعات ذیل مدنگار و شیشه با گلاب و شیشه
آسره بر لب حسیپیده و رشته اخلاص گلچیده بودند محض ثوابت اسرار و ساسا
بلن مینا کاری سطح بر مردم خسته و اکلان که شسته دانی از آن اگر بر سر کو خنده و کان
دیبا افشاند و دیده آفتاب است یکسانند مرتضای الهامی که اگر شیشه از پیش عین بر

موی غیرت بر تن راست نمائند و آند شک بوی خوش شود و آب زورفته
 و آب نسل سوخته و از حسرت لایحه هائیکه است اسهل سرنگدن و ن آموخته به
 لغز و قتل برکت یافنت کسان از آن کلاب بنفشه است از شوق دای قلاب
 چه و آب و آتش شست کشیده و شقی خود آخرو بوی رسیده کنون بشم شبانت
 بای - بر خسار خربان بیکاد آبی - به محروم باره برود حاره بهر طبع از بیکه شد
 سازگار به دل معده و آرزوی وینده و طمع و جگر نیست بوی وینده به کسی کو
 و ستاد مار کلاب و گل عشرتشن با و آب قلاب و آچار بهای اچار بسان
 فاقوشی خیال سید رنگ نقش و کش وید و تماشا بیا ن کشیده ملک بزرگ منبر
 نصایب و رنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده بوی محققه که گوی سبقت خود
 نادانده توتیر زاجون خال عارضی بمجوبان خساره ساده خوشین جا داده قاشم
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش افشاده قفل سرخ از جا
 عجیب چرخمی در قلاب و عشق ناخته با چوب مرجانت که بهر شور سر که کش
 بسا حل خود اما خسته رنگ با قوت نعل و لهران تلخ گوی بل مانند آتش صدار
 نمد خوابی تا که غریبه بیرون شرح جو سید در خم فلاک باشد خوان نعمت آن
 یا و فرمای مهوران از اصناف اچار خالی مسا و اگر جو شست عجز دندان هو
 خامه را کند نساخت از وضع نگار می باز نیاند مر بای دلربای نیز حلا
 بخش از دست گردید از پیش لغزش خاسته رنگ شتاب گدیده و از بین اندراج حکایت
 نو صفت نامه چون نذوقه شیرینی رسیده آتش شیرین که شتاب نام عورت سبک
 بجناب شاه عالم ستاره عقیقه در حلقه رنگ از پرورش کردن افتخار
 و نقشه نقش خود را نمیکند اعتبار بر افروخته بند و عرض جن جن من گل مراد
 اندر دستان پیشین گل کاشش مقصور بهار بر و فراز نوز چستد کسان

این موی غیرت بر تن راست نمائند و آند شک بوی خوش شود و آب زورفته
 و آب نسل سوخته و از حسرت لایحه هائیکه است اسهل سرنگدن و ن آموخته به
 لغز و قتل برکت یافنت کسان از آن کلاب بنفشه است از شوق دای قلاب
 چه و آب و آتش شست کشیده و شقی خود آخرو بوی رسیده کنون بشم شبانت
 بای - بر خسار خربان بیکاد آبی - به محروم باره برود حاره بهر طبع از بیکه شد
 سازگار به دل معده و آرزوی وینده و طمع و جگر نیست بوی وینده به کسی کو
 و ستاد مار کلاب و گل عشرتشن با و آب قلاب و آچار بهای اچار بسان
 فاقوشی خیال سید رنگ نقش و کش وید و تماشا بیا ن کشیده ملک بزرگ منبر
 نصایب و رنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده بوی محققه که گوی سبقت خود
 نادانده توتیر زاجون خال عارضی بمجوبان خساره ساده خوشین جا داده قاشم
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش افشاده قفل سرخ از جا
 عجیب چرخمی در قلاب و عشق ناخته با چوب مرجانت که بهر شور سر که کش
 بسا حل خود اما خسته رنگ با قوت نعل و لهران تلخ گوی بل مانند آتش صدار
 نمد خوابی تا که غریبه بیرون شرح جو سید در خم فلاک باشد خوان نعمت آن
 یا و فرمای مهوران از اصناف اچار خالی مسا و اگر جو شست عجز دندان هو
 خامه را کند نساخت از وضع نگار می باز نیاند مر بای دلربای نیز حلا
 بخش از دست گردید از پیش لغزش خاسته رنگ شتاب گدیده و از بین اندراج حکایت
 نو صفت نامه چون نذوقه شیرینی رسیده آتش شیرین که شتاب نام عورت سبک
 بجناب شاه عالم ستاره عقیقه در حلقه رنگ از پرورش کردن افتخار
 و نقشه نقش خود را نمیکند اعتبار بر افروخته بند و عرض جن جن من گل مراد
 اندر دستان پیشین گل کاشش مقصور بهار بر و فراز نوز چستد کسان

یزیدک درخت چنار و آتش باری انگیز چون با قوت با و صفت آب بود
 میاها سال پس در آن شب آتش فکله را مانند بزی با وجود در آغوش بر خیزد
 توقع انظار و پیش راز کار از بالا رویهای آتش شفق بطوری امان
 در تفرقه که بسعی آب پاشی شقایح آب آید و انظار تواند دید بیک سر
 پیکر شاز که اکبر و خرم برانسان بمشکل کاغذ آتش ده بر نیامده که از شیب
 صبح نو ده خاکشش نمایان تواند کرد و دیدن کواکب در فلک و آدود شری چند
 در بطوفان و دود و در آن آب این آتش آب گرویده و بجاک سیده را این همه
 به خاله های حبیب بدین شش ده که از معالج مردم کافوری کف آید بکشتن معج از
 ناصیدی شفا چون آتش بند و بر خویش پیچیده و همین داب را از سل حیر
 اینا و راق سون نادران چنان جلد بدن سوخته و سیاه شد و زمین بخت و در آنها
 گل گل کرده که طبیعت انشیریم از مایوسی علاج آه کشید و از عموم تاثیر حرارت از
 بیضه ماهی پروانه بر می آید و از نور التهاب سرطان نهی ستمد زخمی را زاید در
 برنگ شکار کوه طور شکویده بر آنگه و بر خاکی را از بر فرو خنکها چمن حسن لاله در
 برجست استند و قطره آبی بگر سوخته و لایب بر چند صد بار گروید و چاه می گریه
 اصل چشمه روشنی است و برای احتفاظ خود از بیم سوختن کشتی با عماد است
 قدیم بنایه بدر یا بخیر و او از و کنار می گشت بل چون کشتی می شد بقله آمای
 دروش می شناخت در جنب گرم بازاری بهنگامه نازنا چشمه شک که قنار چشم
 بر دوزخیان بهشت از تو دمای انگیز مسجد و خانقاه بزرگ گشت شور و شکر
 با نسبهای عمارت بر سر دی و کان که در مهر و دمان قهقهه طنز و تعریف می کشد
 و درین خشتیهای کاخ منظر پرست بنای اسباب خرم و معماران خنده و داندان نا
 می نمود حلقه و امهر روزی مانند نور مرغ آتش بکار و بر لب می آنا انال شرق الاله البری

در آن شب آتش فکله را مانند بزی با وجود در آغوش بر خیزد
 توقع انظار و پیش راز کار از بالا رویهای آتش شفق بطوری امان
 در تفرقه که بسعی آب پاشی شقایح آب آید و انظار تواند دید بیک سر
 پیکر شاز که اکبر و خرم برانسان بمشکل کاغذ آتش ده بر نیامده که از شیب
 صبح نو ده خاکشش نمایان تواند کرد و دیدن کواکب در فلک و آدود شری چند
 در بطوفان و دود و در آن آب این آتش آب گرویده و بجاک سیده را این همه
 به خاله های حبیب بدین شش ده که از معالج مردم کافوری کف آید بکشتن معج از
 ناصیدی شفا چون آتش بند و بر خویش پیچیده و همین داب را از سل حیر
 اینا و راق سون نادران چنان جلد بدن سوخته و سیاه شد و زمین بخت و در آنها
 گل گل کرده که طبیعت انشیریم از مایوسی علاج آه کشید و از عموم تاثیر حرارت از
 بیضه ماهی پروانه بر می آید و از نور التهاب سرطان نهی ستمد زخمی را زاید در
 برنگ شکار کوه طور شکویده بر آنگه و بر خاکی را از بر فرو خنکها چمن حسن لاله در
 برجست استند و قطره آبی بگر سوخته و لایب بر چند صد بار گروید و چاه می گریه
 اصل چشمه روشنی است و برای احتفاظ خود از بیم سوختن کشتی با عماد است
 قدیم بنایه بدر یا بخیر و او از و کنار می گشت بل چون کشتی می شد بقله آمای
 دروش می شناخت در جنب گرم بازاری بهنگامه نازنا چشمه شک که قنار چشم
 بر دوزخیان بهشت از تو دمای انگیز مسجد و خانقاه بزرگ گشت شور و شکر
 با نسبهای عمارت بر سر دی و کان که در مهر و دمان قهقهه طنز و تعریف می کشد
 و درین خشتیهای کاخ منظر پرست بنای اسباب خرم و معماران خنده و داندان نا
 می نمود حلقه و امهر روزی مانند نور مرغ آتش بکار و بر لب می آنا انال شرق الاله البری

[illegible][illegible]

[illegible]

در مبارکنا و پالکی جهانم و آرزو که نواب صف الدوله
بغیر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف اعلی
مینویسد بسلامت نگرانی عطا ی پالکی چهار دارخانه را مانند
تحت روان از شادی پایزمین می آید و نامه چون چهتری پیچیده خود را آواز
کشایش مینماید از شادابی ق و م بهار لزوم اگر خوب خشک کهوله از سر
سر سبز شود و بجاست بلکه از خرمی پشت و دتای بانس است گرد و زو
تا تو افکنده بر و سایه پالکی گشت صاحب پایه و صانعی که پالکی سپهر را
به بانس خمدار توس قریح و کلسه و مهر آراسته و چهتری گلدوز ثوابت را
به چهار خطوط شعاعی بسته بدایح رقیعه و مراتب علی بن علی حاسد اثر اچو
دوش که باران سیاه گرداندر رفته رسید خنای مضامین نگین یک
صرف نگار دست پای شاه اظیار اشتیاق ساخته باین نگ نگ دعا
میریزد که قدری اوراق خنای سبز که در مقابل آن خط سبز بران سبز و یک
دقیقت هر یکش اسویشن مرد آونی بیعانه بدیده خنای سبز ظاهر سرج بان
بود چون سبز نشه گلگون بپند و عنایت شده بود از عجز ادای تو صیفش خا
برنگ ست خا بسته معطل و بیکار است و در تقدیم شکرت شست پاست
ایستادن سزاوارنی الوانع برل خوشدلی ایست و در سبزان جهان و
نشین سید بن دوق که جوایم علیخان بهادر بسید علی
عنایت کرده بودند حکم انداز معرکه گرم سلامت لچهر بیارت
داد آغشته خامه اند سه پایه انامل گلوله انداز نقاط امثی نیست باشد
به نشانه بد عالم آمد رسید یعنی وصول نگادین بنید و ق عنایت شریف
شلسه جزایر رنگ نماند شیشه دلایر از صبا ی سرور گردانید رنگ نیر

در نگاه تماشا نشانان را بکفیت زنی شایسته گلستان بزی مستعد که کسی چوین
 قاتنان شعله خویشتن چنگ چنم سر آلوده پاله مارو مت اندود به مردانگی گردان
 افزایته وزانی مانند عشاق سوخته درون از تاثیر لغزبای آتشین عالمی را از بار ادا
 تراکت طبعیست که یک به یک چنان میست است که همیشه بر دوش
 و واجب لطیفم بر تبه که ملوک سلاطین با پای او بر سفینه خود میگذرانند در استعرا
 نال و تلاش سلم را جز نال از زبان بر می آید و کنده تا تراشیده است کسکه کنده
 را بخوبی ناستاید مردان یابیش که سسی باروت مالیده که از خون عداوت
 پاشن بهم تر سیده و کدام سوخته دل بگشتاخی لب پاله لاش با بوسه داد که به لغز
 حرمی اوبی آتش بشیرن نهاده طر ف خیا طیبست که بدو ختن فوجی فتح گزین
 با حور میدار و آستین موسویست که بدی میضای شعله از حور دیون آورد اگر
 بنده باشد خود چون برق بر سیاهی صفت ستان می ریزد و با آنکه سر به باز
 در گلویش میکشد چون سورا سربل شور قیامت می انگیزد کند و دار و اندر
 پیاله بد آیم که تا گردول نایدش بکلی تو در ادای شکر این احسان نماند گوئی
 سجد بزمین خاکساری میسپارم و بسان کس بهر دوست تسلیم میگزارم خط
 ایزدی همیشه دیدبان در قعر موسوم به باغ و بهار به
 شیخ باقر علی نقاب کشای عباس معنی درج فرقت از حلقه ای
 و خند لب جاود نوا ی شاد ساز سخندان بگشای تراکت بر بار مشایخ
 رنگین آنکه در جنب ذوق رای میسرش بهر جاتاب شراری و در آید و
 در مات خطامش طائر نگاه اولی الی بصیرا و فی تشکیل ری میو نه از شکر گل
 حصول مقاصد سیر بن گام به نواره آه تا که سر سبز چرخ بینا بی
 وصول مطالب از جبهه در جام با سنده دستی که بر آمان و عا

در نگاه تماشا نشانان را بکفیت زنی شایسته گلستان بزی مستعد که کسی چوین
 قاتنان شعله خویشتن چنگ چنم سر آلوده پاله مارو مت اندود به مردانگی گردان
 افزایته وزانی مانند عشاق سوخته درون از تاثیر لغزبای آتشین عالمی را از بار ادا
 تراکت طبعیست که یک به یک چنان میست است که همیشه بر دوش
 و واجب لطیفم بر تبه که ملوک سلاطین با پای او بر سفینه خود میگذرانند در استعرا
 نال و تلاش سلم را جز نال از زبان بر می آید و کنده تا تراشیده است کسکه کنده
 را بخوبی ناستاید مردان یابیش که سسی باروت مالیده که از خون عداوت
 پاشن بهم تر سیده و کدام سوخته دل بگشتاخی لب پاله لاش با بوسه داد که به لغز
 حرمی اوبی آتش بشیرن نهاده طر ف خیا طیبست که بدو ختن فوجی فتح گزین
 با حور میدار و آستین موسویست که بدی میضای شعله از حور دیون آورد اگر
 بنده باشد خود چون برق بر سیاهی صفت ستان می ریزد و با آنکه سر به باز
 در گلویش میکشد چون سورا سربل شور قیامت می انگیزد کند و دار و اندر
 پیاله بد آیم که تا گردول نایدش بکلی تو در ادای شکر این احسان نماند گوئی
 سجد بزمین خاکساری میسپارم و بسان کس بهر دوست تسلیم میگزارم خط
 ایزدی همیشه دیدبان در قعر موسوم به باغ و بهار به
 شیخ باقر علی نقاب کشای عباس معنی درج فرقت از حلقه ای
 و خند لب جاود نوا ی شاد ساز سخندان بگشای تراکت بر بار مشایخ
 رنگین آنکه در جنب ذوق رای میسرش بهر جاتاب شراری و در آید و
 در مات خطامش طائر نگاه اولی الی بصیرا و فی تشکیل ری میو نه از شکر گل
 حصول مقاصد سیر بن گام به نواره آه تا که سر سبز چرخ بینا بی
 وصول مطالب از جبهه در جام با سنده دستی که بر آمان و عا

احتلاطی بنا صبا آن و انچه غائب نیا و خسته مانند شلخ می شکستنی و مضرا
زبان که از تار انفا پس سر اسر سپاس نفس هم روح و تنای کا قدر شناس پروان خیمه بزرگ
خار خشک و خسته در سخن شکستنی رباعی قرار میرود از خلسه دزاری و باین قرار
اگر ماند بقراری باز شویم گرد و بد بنال تنوشش افیم و اگر برای چه رسد تا خاکساری
از پا افتاده که چون نقش مکتوم راه بد بنال محل نموده خاکش بگراند زخمت
بخاک برابر نگردیده بفرایده جرس گویند است که کالیف محنت و تشاش سفر خیل شانی
لا ایطاق است از تصور عرض و حق آن بان جان نزاکت لطافت کبکیت
پاکش را باب چشمه صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که با دو پیای همفر از خوش
توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادی پنج براحت و معاوضه که بت عربستان
عشرت نظر بر کرم و ااسب المواب بسیار سهل است و بنایت آسان آن
علی کل شیئی قدر از بهنگامیکه سلطان عالم شیخ قاضی لندی از دار السلطنت دید
چیز آن عطف جان ساخته و نقل شوکت بر سر بر بود ای ل نیاز انما انداخته دانه
درون کسسان طاق است بر وجه جنان تحریک نفس سپرده تا کسین من عار
و بلایش تواند شکست و طبعین بل بیتاب را نوبت نوبت فوای شاد یا نه
تا نیک نوبت صفت باندوده را بر هم تواند شکست طبعیت دل جان سیر کاه یا
خواه ارجا و خواه آنجا من بر می که از خود می بردیاد نگاه آگاه آمد فصل بهار
طوبه بهنگامه بر پاسا خشک گل لاله لیسان چولی بازان رنگین سپهرن دوع
سیاه بردا من از یزیدین همی آید و قطرات شبنم بر عذرا شادان جبین
هم رنگ شود و طلق مینماید رنگس را بچکادی در دوزین قلم و ساغور رنگ زعفران
در دست و قلمهای غیر رنگ از یزیدین چه پیش اندک نسیمی آید و شکست
مجوهرانی که از طلق آن شفق قیاسی سحر شتاب را به بکار می ریزد

سگر که چو لی بازی و غبار که فرقت خاطر در صد و جیسر سازی و از بهر
مکش و باغ و کشت و دشت و ریح کی سیر تماشا فرو می آرند من کل صحنی
آتش که دای کسی به تماشای گل لاله چکار است مرا رقصه تنی معیار لاله دار
بشیر علی بمشیر زاده آخوند احمد علی ای من صید بنیر است
من که دایت وای نقد روح و روان رخا کجایت بر سر فانوس شمع تو لاله
و بر سینه و جگر کوهر تنایت مرغ لغایت را از چشمه نفیس ازل تنفایت چرا
فرو زدن بنایت را از سایه ید الله حمایت و دوخت باد و وقوع چاه سله
بعد از مشرقین با پیش سبوح و مسیحا بر مذاهب امتناع اجزای مان یولی است
رسا پس انفعاک حادثه منوط بخیر و سابق از حادثه منوط بخیر و لاحق جواب
ناگزیر است و از اینجا مابت شده که زمانه را در راه جواد فراق کائنات توفیق تائید است
و همچنین جو و هیچ جسمی چون مکان معتدرو محالست گنجایش و مشکون در یک
مکان و هم و خیال بنا علیه اختلاف امکان پذیر در تفارق تباعد و نیست کامل
و بهر شکی که معمول جدا از زمان مکان بر دو بلا استقلال عامل و بهر چیزی که
از دو علت مجبیه بوجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب که کثیر الوقوع و آنچه کثیر الوقوع
است بواسطه تافت متافیزیک ناشی از دوام حصول است تاثیر از ان مقتضی
و مطلق لیکن لازم و شسته فولادی مهاجرت را که باین بهر مکرر و مکرر عالم ناشی
میباشد از سر موی کنیدی و نداده و با آنکه بسیاری توأمر و مکرر از مکرر شش از دبا بیک
ذاتی ملازم و خوشگوار و نفاذ هر گاه حوادث تباينات با بقدران حسی در اک ادرت
ایلا مشن لاجم جای فواد حیوان اشخاص انسان از حیوان بسیار است که بهر چیز
به پیش باج و نسوی مهاجرت و بهر شجره که در نهانش بر کنی نوجو خیر است نظم
بشنو از نوجو ان حکایت میکنند و ز حد انشا شکایت میکنند که زیستمان

[illegible]

تمام برین اند از نفیرم مرد و گونین نامیده اند بهر حال اگر بدانان قوت
 متجمله در آنجینه باریانی بزم قرب ملک امکان جز از غیر تحت زلزله اضطراب
 مسافرت معاذ الله منها اساس کل زندگی که در خرابی و ویرانی برپا نیست
 در عالم خیال بهر استیلا از آن بزرگوار
 در عالم خیال بهر استیلا از آن بزرگوار
 بانی هوس قعه ملقب به شریک یا شیخ باقر علی نوشته بهر
 شعر بزرگ نام شریف است که در روحانی است بهر کف در روز و شب هم می آید
 نازم بحسبی پیدار ایمان آوردگانی که مشاهد غیبی اقلین است پس پند آید
 و بهر کس صورت خیالی را که فی الحقیقت بی از اغوار دل نفیر و ادب است
 ملک تو حیدر شمس کفر صریح می انگارند آری تفسیده لبان او دریا فرات
 را از قرب سرب غیرتی حسرت دیگر چه در بار و دامن شخص از دست آید
 بخون خروش از قتل و سلب کلام کین و سزا و قناعت بر تصویر
 دلیل استنای از یاد است که کفایت نشان قطع توقع دیدار آن نصیب شمع نام
 باد و این و زنی عدا می جانم مصرعه بعالمی که منم باد و دست بی آید
 مردم دیده آب سر شک و ضوی تازد می سازد تا باشد که بطول آفتاب
 نماز اشراق ادا تواند شود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تا شایسته تا
 شاید به جضو کعبه وصال نگ می خضوری از آینه خاطر تواند زد و وصل
 فرائی را غیر از حصار خنده بانی از تلاطم اضطراب بیقراری معلوم و زخمی
 بهاجرت را بتار طول مل خینه جراحت کاری امر است موهوم اگر به شغل
 ثواب می آرد و هر سطرش را سیاهی است بهر آلود و هر نقطه زینور سیاهی است
 خاک اند و اگر به جسته موی توجیه می گمارد و دست بهم سوختن افسوس تا
 و ناخن سینه زدن نواختن ساز طلال در سیر گلستان به معاینه کلهای

تمام برین اند از نفیرم مرد و گونین نامیده اند بهر حال اگر بدانان قوت
 متجمله در آنجینه باریانی بزم قرب ملک امکان جز از غیر تحت زلزله اضطراب
 مسافرت معاذ الله منها اساس کل زندگی که در خرابی و ویرانی برپا نیست
 در عالم خیال بهر استیلا از آن بزرگوار
 در عالم خیال بهر استیلا از آن بزرگوار
 بانی هوس قعه ملقب به شریک یا شیخ باقر علی نوشته بهر
 شعر بزرگ نام شریف است که در روحانی است بهر کف در روز و شب هم می آید
 نازم بحسبی پیدار ایمان آوردگانی که مشاهد غیبی اقلین است پس پند آید
 و بهر کس صورت خیالی را که فی الحقیقت بی از اغوار دل نفیر و ادب است
 ملک تو حیدر شمس کفر صریح می انگارند آری تفسیده لبان او دریا فرات
 را از قرب سرب غیرتی حسرت دیگر چه در بار و دامن شخص از دست آید
 بخون خروش از قتل و سلب کلام کین و سزا و قناعت بر تصویر
 دلیل استنای از یاد است که کفایت نشان قطع توقع دیدار آن نصیب شمع نام
 باد و این و زنی عدا می جانم مصرعه بعالمی که منم باد و دست بی آید
 مردم دیده آب سر شک و ضوی تازد می سازد تا باشد که بطول آفتاب
 نماز اشراق ادا تواند شود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تا شایسته تا
 شاید به جضو کعبه وصال نگ می خضوری از آینه خاطر تواند زد و وصل
 فرائی را غیر از حصار خنده بانی از تلاطم اضطراب بیقراری معلوم و زخمی
 بهاجرت را بتار طول مل خینه جراحت کاری امر است موهوم اگر به شغل
 ثواب می آرد و هر سطرش را سیاهی است بهر آلود و هر نقطه زینور سیاهی است
 خاک اند و اگر به جسته موی توجیه می گمارد و دست بهم سوختن افسوس تا
 و ناخن سینه زدن نواختن ساز طلال در سیر گلستان به معاینه کلهای

چند آن تعلیم سپید چاک تا شای شدم غلطان عشق بلمسک افشانی و گریه باکی نظیر لاله
 آتش چنم که نظری آید و قنار بنای غداک الماره و چو منان چین یاد از شود
 محشر فزع تصور میدرد خدا و ما ازین لوحه سری در باغ نگار طبیعت نه بدین باغ
 سازد و کنار کشت مارای تو بهر کجا که باشی بود کن بهشت مارای دست را از گریه
 درین فراغت به کجاست که بطعاش توان برد لب را از تصرف گزیدن نودا
 غامت و ناشت فرصت کو که باشا میدن آبش توان سپردن اگر نانی برد
 اندک از قرب دورا و الهی بادا عند تنوالتس بگور او الله تعالی ما کنتم
 رقعہ موتہ و حرم به طالع خیال به شیخ با تو علی
 درینک تجلیگاه ظهور رقعاتم بریکه که کجین تماشا می موجب مرگ تماشا می
 و آن مگر شکست از خود نمائی ازین بگذر ساقی آبجیوان از سر حبه طبع جعفر
 تمام سرمست جام پر جام سپائی تا که انا ان سور بسلسله خود و بیض مغفول نظام
 است ازین سمیت جوش بجوم و از دام تشنه لبان معدوم الارتفاع عین
 قال کنت کثر غفیا فاجتبت ان اغوت فخلعت الحلیت یا
 من بخرطه می آید سبب ازاد و گریه تا شود حسن حاش را خریدار و گریه
 دانی ازین نصیبی خرد و شمنی که باغوا می طبع اندیشه شکست شیشه جان
 ازین معرکه دور مانده و از نمکده عاشق نوازی جرعه داری بکام نه بنانده
 چشمی که از خاک راه ازین این کعبه مراد سر بر بعیر نی کشیده چون زنده
 شکسته شایسته خنک پر کردن و سرکه شار قدم طاقان این درگاه نگردید و ما
 و دوش کردن بیت در آن محفل که باشد بطرف کلبا زنی نرگان و چه کار
 دل ماگر بخورد و دستگاه آجا و لیکن چون دمام قرب حضور نقاب غلظت مهری
 شود و احباب خود و دیکه و ده قول تعالی و فی القبر کذا خلا بنفسه و ن

[illegible]

مرده یا فغان شربت دیدار از لعل کمر آرد بگذشت لب خویش میگردانید
 آن پری در پرده شد مخمور تا شایم بنور آن قدم از حوضتین بنم که می بزم بنور
 ماری نفس شوخته صحرا سیاهی انتهای سخی را مان بری گرفتن را قرار گاهی
 غایز جبار بخودی معلوم و عنان گسسته وادی دُنبال بوی گل دیدن راجز
 آغوش بکارام معلوم رفته بستمی سهل متمنع بر کاغذ نقطه وار
 طلایی نشانم نقطه های زر بر روی کاغذ نامه و گزافه اغهای آتشین
 دل بربادت ناز و گل کلبه سیراب جو و تیرین شغل مُردت و مهربانی
 سلامت نگارین نیست که در اثره اش چون شوخی چشم پری ضرب آتش
 ربانی و شگفتی لفظ و معنیش بنگ فصل بهار کاغذ عیار جنون فزونی بود از پری
 عبارت پنجه حواس خسته را حنا اندود و پیشترنی فصاحت مذاق ادراک اشک
 ساخت در ادای شکر یاد و فرمایشها ساعتی چون لعل نیکو بان سیر نیاز برین
 بیسایه و زمانی شانه آسای از زبان از دین نیاز پری آید بطنی مهاجرت افشرد و خطی
 در کام زخمیه که غیر از شند هم کلامی رخت ادب با بیرون تواند بُرد و ساقی مفارقت
 صاف انتظار می در ساعه چشمم بر ساخته که حدوث جنبش موجی هم نهست آورد
 بخت خواب تواند شد و عمر باشد که زو صلیبم نبادت خوشند و چه کوا
 نقاشی ضعیفی این منیت در تنهیت عید الو ششم بعد حمد
 آذری که خطیب ناطقه تا خطبه تناهی ابعاد ملکات توصیفش زبان کشا و
 نخستین سر غرور برشان شای را مانند منیر بر پایی خود نهاده پرده واران
 شوقش که باه سحر بی در ساخته فوا که باع نفیم را مسطر صوم انتظار می پندار
 بشیر مال صبح عید که از پنجه خرید پنجه کشش گردیده کی سهر التفات فرو می آرد
 در چاه زخندان دگر آن دلخواه زینمان زلف و ما و بخت تا مصلیان کا

[illegible]

تو هستی تازه ساخته به محراب خم ابرو صفت نماز تو نقد شست بر گردان و در تریج
 غنیمت سبب قمان کتاب لب از خط مستقیم خاریست لطیفی نگهان گردانیده
 تا نو آموزان صیام تقوی بغایت آید پس صبری روزه پیریز با آسانی نتوان
 شگفت ثابت قدمان استغفار آتش رحمت قیام تا یوم التیام ماند سروانها
 اساده از رثوع آرا و اندوختن بر لوع دادگان اشتیاقش برنگ ملک و سال
 لقیام کارنده بطلان غنچه پیش پا افتاده و نیاول شاد پیچ نماز بچکانه از سر سرور
 قبول رقیه نیم رسم خابندی عید مشغول فتوی دست از هستی خود شستن قیام از
 سر جان خاستن بهر سان اگر بایانی مسجد ارادت آرزو داری سجده سر
 پیشکش ساختن رثوع سر پرست پای خجالت و تقصیر و خشن است آرا اگر نامه
 واجب شربت محبت میلداری کدام روز دست عابر آسان افراختی که دروا
 فیض قبول آبروی خود دانه ساختی و چه شب سجده گردان سر شستن کردی
 که صبح دم عقد مرور بدگویی خود را در دلتان خود گیسخته ندیدی از خلعت خانه ایضا
 موزن سفیدش صبح را عمامه بر تریج رشید بر سر و آرایش گری مشاطه آس
 شاید ایمان ایجا رب اصول ارببه در مخفی نامه خانه را بخوان گسری سخن گام
 افطار صوم سلوک سید اگر سفیدی قرطاس صبح عره شوال و آینه بر سر
 شکران بان خود را الضبیاع پذیر رنگ پان گردان و از بسیار خواری شراب
 در از حمله و داتانی و ستیاری انا مل قدم از جای بلند بجاست خجسته قدم
 بهمنت لزوم روز اول فروز عید سعید مرت فوید و کلید امید گری با انار شرب
 عید گاه چمن گلیم محل کاشانی سبزه زار گسترانیده اند و شاید آن حسین با آهنگ مجرا
 سر مست تیرین خود را می گردانیده لاله لعلی چشم نیم مست نکس سجده
 دافع را در حمله با قوت جفا داده و شاید شال سبزه ووش گلین گل سرخ جبر بر تریج

و از تریج
 سبب قمان
 این مستقیم
 آرا گنجد
 و از تریج
 حاجت رسیدن
 غایت آید
 که در پیش
 قول است
 بجا از تریج
 شانه از تریج
 و بی شسته
 دست از تریج
 آه متلاطم
 به تریج
 است لودی
 سوره و سجده
 قرآن و صفات
 با صفات
 رنگ کردن
 معنی بی
 تا تریج
 سبب قمان

[illegible][illegible]

در سرستان عقیدت از قیام و کونج ندکی خواره طر فدا یجاد ساخته ام و در
 عبودیت از دلغ غلامی با اختراع لاله شکر کف پرواخته می بریدم محروم
 غنچه ارنگ دلی شبنمش از دیدۀ مرقه کرده افم طرح به عشق تو کاستانی فدا
 خدا ایگ نادارید بخار زانه را کابمش هر روزه مدقوق گردانیده و در پیر حکم قمر
 طباشیر هم رسانیده کسی بعلاج صنعت دل یا قوت میگودید و بر شخصی روح
 اجتناس شربت زینار و فلوس تجوید در سخالت بر گاه استیلا می خفتان اند
 روزگار این توانا برینج می غلط اند خیال چه تمام جمل التین سنگیری عا
 گلاب افاق بر چهره می افشاند سابق دود به قعر و عرقش در مصحوب می ارا
 خد شکار با طبع داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود و نیاز حکمت
 کامله و عنایت شاه قیاض علی الاطلاق را که بموجب نای امید می مطلق مبدور در
 کند و جو تو آینهاده و از پیشتر کله فخر باب کشایش با دست فیضسانی آن یکس فوا
 چاره ساز داد و تحلیله امکان همواره چار باغ یار باش کارانی را نخری قد و هم
 در و همیشه بهار را بدو زیاده حداب سند حکومت شهر عشق
 بوجه الدوله حسن مر سندان را عجز و نیاز و قانون گویان
 سوز و گداز و مقدمان مهر و وفادار مایای صدق و صفای بشارت آنکه
 حکومت فرمانروائی شهرستان خزان نشان عشق بجهان ناپه بیدار و سر
 بوجه الدوله حسن اندوی قبولیت قرار و کتولیش فته باید که نامبرده کشین از
 خدمت با قین قرار عین شوق را در سرز چرخ دل بقلبه رانی و کا و کا و کا
 افشانی سرشک سر گرم ترود خاطر ساز و هر گاه بتابش آفتاب رخسار
 سینر جان کنی خوشتر می گوی گراید و چون کخت حکم بر شاخسار درگان خونبار
 یار از محبت کف کمال ضبطی آن پرورد و لیکن شمع مای دور باش ادا

در سرستان عقیدت از قیام و کونج ندکی خواره طر فدا یجاد ساخته ام و در
 عبودیت از دلغ غلامی با اختراع لاله شکر کف پرواخته می بریدم محروم
 غنچه ارنگ دلی شبنمش از دیدۀ مرقه کرده افم طرح به عشق تو کاستانی فدا
 خدا ایگ نادارید بخار زانه را کابمش هر روزه مدقوق گردانیده و در پیر حکم قمر
 طباشیر هم رسانیده کسی بعلاج صنعت دل یا قوت میگودید و بر شخصی روح
 اجتناس شربت زینار و فلوس تجوید در سخالت بر گاه استیلا می خفتان اند
 روزگار این توانا برینج می غلط اند خیال چه تمام جمل التین سنگیری عا
 گلاب افاق بر چهره می افشاند سابق دود به قعر و عرقش در مصحوب می ارا
 خد شکار با طبع داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود و نیاز حکمت
 کامله و عنایت شاه قیاض علی الاطلاق را که بموجب نای امید می مطلق مبدور در
 کند و جو تو آینهاده و از پیشتر کله فخر باب کشایش با دست فیضسانی آن یکس فوا
 چاره ساز داد و تحلیله امکان همواره چار باغ یار باش کارانی را نخری قد و هم
 در و همیشه بهار را بدو زیاده حداب سند حکومت شهر عشق
 بوجه الدوله حسن مر سندان را عجز و نیاز و قانون گویان
 سوز و گداز و مقدمان مهر و وفادار مایای صدق و صفای بشارت آنکه
 حکومت فرمانروائی شهرستان خزان نشان عشق بجهان ناپه بیدار و سر
 بوجه الدوله حسن اندوی قبولیت قرار و کتولیش فته باید که نامبرده کشین از
 خدمت با قین قرار عین شوق را در سرز چرخ دل بقلبه رانی و کا و کا و کا
 افشانی سرشک سر گرم ترود خاطر ساز و هر گاه بتابش آفتاب رخسار
 سینر جان کنی خوشتر می گوی گراید و چون کخت حکم بر شاخسار درگان خونبار
 یار از محبت کف کمال ضبطی آن پرورد و لیکن شمع مای دور باش ادا

نو گوید و عقید کرد اند تا گوارا نگوار گشت تا حی کو نظر اب بنظر اطمع اسبار گندم پستان گندم
 رنگ را دوست بمانش ساند اگر در زناعت امیدواری از برقی تجلی شعله جبین و
 موجان خط و خال منیرین آفتی نسوادی و یارازی رو آوراند کی تخفیف داد آن
 نذر او قلم رحمت استقامت و شکیب را از پا آورده و اصلات وصال از انقا
 سینه جبری تجزاده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذار و بر مکان قلب دل خوش
 کرشمه قعین نماید و با صدیغمان از طریق حسن سلوک دلبری درآید آنگه شوق آب
 را که دام مطر و تشنگ طفلان برسدن سینه میکوبد از ساختن بیکان ناله
 منع کند و اگر اچنان سازد بدست اثر نفوذ شد در مهنای بسکینه زخم ناخن سپیده
 داغ دروز در خواب سینه خیزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون غرور
 روزنا افزون راه بزیار و صا و چشم و تبر خال ساینده بنظر درآید اندر زنجیر
 چند در باب مباحات سخن گوئی و پسند قبای
 الفاظ بر بالای رسائی عرائس عنای معنی بسوزن فکر حدید در شسته زخو
 دقیق انسان هست و چسپیده باید دوخت که شکنج زبانی بی محل محل سخن
 نقطه نکرده و قماش حریر کمانی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک و
 تنگ بکف باید آورد که حیوان که آن تراوش تنگ شداداب ابروهای مضامین
 رنگین از شفق آماهی دامان گلچین نگاه تماشا شای در ندارد و اگر از خوف
 قوت تیزبین برقی تجلی شدت نهد که خرمن حوصله دیدار کجاک سیاه ظلمت ساند
 و چراغ شعاع بعز مجرم دعوی نور در آفتاب نشانیده اوست بقا فوسل نقاب
 بر چهره این شمع با آب قوای توسط ابرق مجازی آن آفتاب تر حار جا
 نظارتی ضرورت و حاجت افتد استعمال به تعارف لطیف و کینای و خفا که لاله
 باک نیست صنایع گفته حسن چون بی پرده کرد و عشق آرد و روانه

تو را بهانه
 آورده ای میسر ما بود
 که ما این تو را که بیست و پنج
 سال تو را که فلک کیست از
 میان محو و اندک تو را که
 با کرات کردن در میان
 بیکباره اندک در میان
 و یکباره مناس سبب
 آن ایستاده ای
 ما صحت بسیار در
 قطع بی بسیار
 و اضطرار و جور
 سبب و روزی که
 به تو را که در
 در میان در
 تو را که در
 یعنی در
 دوست لطافت و
 حاکم عدد و
 نفی و
 جوی و
 این و
 آفتاب و
 عواصم و

بر چرخ روز جهان افتادنی بر دانه نیست و اما بشیخی که در ملائش لازم از طریق
 و بالنگش تا مل سر بر الشیر بلزوم لازم میان مرکی سحرای سمی و طلب سیر و نایا
 نشود و نایا اضافات و تکسلس تعقیدات نیز نخبه نایکی و نیست بر چند یا در بعضی
 نباشد و شناسست لغات نایا نوس قلیل الاستمال سنگ راه حق نیست
 چند آنکه از طریق قادت بر چیده به میجا بر ضد اشت جوا بهر علیحان
 بنو اب اصطفی الدوله و در ارشال انبند بنان نور سیده انبند
 از و فیکه از بهر شاخ بر آمدند بهر مای حصول حلاوت دولت حضور سرا
 نیاز بر من عجز و خاکساری گذاشته بودند تا حال و حال را پیش
 داشته حالا که انساب انتظار دلهای بر لب گذاشته و طول مهاجرت
 و روی اینها ند و ساخته بزاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض توانی
 محل آرازی هنگی شده بر دوش که باران بگرای حضور شده اند و فکرم هرگاه
 سرگشت ملازمان گره انکار و فرو بسته اینها بخشاید از خوشی شیر اینها از پیش
 بر آید دل گداخته و رنگ روم و طلب و در حال حسن گان نشان آ
 نور ملازم مصطلحات منطبق قبلیه حقیقت و مجاز سلامت سواد
 خاصه این حقیقت سمات و لازم ذات بل از ذایات است بنوعیکه مساوی
 آن تصور نیاید و زاده بران مبانی تصدیق نماید بهر مخلص و خلوص
 مودمی میگردد و اندونجه تسلیم ادب و اکتبات خمس مطلق سعادت میداند و الا
 بمطایقت عام معنوی برافت خاص و چون که تعریف ان حد قیاس نیست
 مشعر تا بگوید در و دوات ملازمان حکم و اکتساب معقول هیچ صحن
 فضیل را میفوق نیشمارد و اصغر و اکبر میداند که چه مستاعی بقیاس می آید
 بر تغافل نفرماند که وضع بنده نیست بر حضور برادر غیاب دلیل حاصل و توجیه

و اما بشیخی که در ملائش لازم از طریق
 و بالنگش تا مل سر بر الشیر بلزوم لازم میان مرکی سحرای سمی و طلب سیر و نایا
 نشود و نایا اضافات و تکسلس تعقیدات نیز نخبه نایکی و نیست بر چند یا در بعضی
 نباشد و شناسست لغات نایا نوس قلیل الاستمال سنگ راه حق نیست
 چند آنکه از طریق قادت بر چیده به میجا بر ضد اشت جوا بهر علیحان
 بنو اب اصطفی الدوله و در ارشال انبند بنان نور سیده انبند
 از و فیکه از بهر شاخ بر آمدند بهر مای حصول حلاوت دولت حضور سرا
 نیاز بر من عجز و خاکساری گذاشته بودند تا حال و حال را پیش
 داشته حالا که انساب انتظار دلهای بر لب گذاشته و طول مهاجرت
 و روی اینها ند و ساخته بزاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض توانی
 محل آرازی هنگی شده بر دوش که باران بگرای حضور شده اند و فکرم هرگاه
 سرگشت ملازمان گره انکار و فرو بسته اینها بخشاید از خوشی شیر اینها از پیش
 بر آید دل گداخته و رنگ روم و طلب و در حال حسن گان نشان آ
 نور ملازم مصطلحات منطبق قبلیه حقیقت و مجاز سلامت سواد
 خاصه این حقیقت سمات و لازم ذات بل از ذایات است بنوعیکه مساوی
 آن تصور نیاید و زاده بران مبانی تصدیق نماید بهر مخلص و خلوص
 مودمی میگردد و اندونجه تسلیم ادب و اکتبات خمس مطلق سعادت میداند و الا
 بمطایقت عام معنوی برافت خاص و چون که تعریف ان حد قیاس نیست
 مشعر تا بگوید در و دوات ملازمان حکم و اکتساب معقول هیچ صحن
 فضیل را میفوق نیشمارد و اصغر و اکبر میداند که چه مستاعی بقیاس می آید
 بر تغافل نفرماند که وضع بنده نیست بر حضور برادر غیاب دلیل حاصل و توجیه

کتاب بود و زمانه هم بر همه آموز میدادیم و گفته بودند که نسبت به اربعه چار با نیست
و کجاست تحقیق بنامشای آن باید نشود و خط را بطی محمول موضوع آید معنی
دوئی در مفهوم یکی در وجود و اما از راه آنگاه آید این امر غافل نمیتوان بود و تا آنکه
در صناعت روینما یا افسران مطالب حاصل نمی آید شخصه بلکه معنی شخصی پس میدهد
نزد او باب فرد شخص و بین او کمتر است انسان که در یک کلی و جزئی نشده
چون از او بهتر است پیوسته بنیات مبادی عالیه فایده بقاصدا باشند زیاده
خارج از ادب بود و بر همین قدر که درین قوطاس داخل است انفا نمود
به هر زرا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته بهار گلشن
مرزا صاحب گرم فاسلامت حدیث شررتاب در ده مجوری چه بلا شعلی
که تحریر اوراق تاثیرش بان خاهر را سیاه ساخته و تقیه بیقراری ایام دوری
قیامت پیشور انگیزه تقریرش سبطور نامه را بزرگ نبض محمود و اضطراب
عظیم انداخته آه از نیجه آزمائی مهاجرت که زهره و جگر آفرینی ایش از سنگ و
آهن کشید و امتحان نگامش موم است ذوق یاد از زنگار باری شد اند معارف
که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود و محل عشرت شیرین معلوم
از بیگانه عیان بیند باز بسمت کعبه منقطع گردیده بده فیض آباد از افراط
بی رونق طرفه حالت بهر سیده بی بر گوچه اش چال گریه بانی است چه در
چشم جگرانی ز رفیق تو طراوت نامد در گلشن نه آن گلست نه آن لاله و نه آن
بر چند قوای باطنی ایم الاوقات بتصور نقای و کجاست کجایی فکر از ناسبت
لیکن چشم ظاهر از فقدان نبیل مقصود و رنگ بند لب بیرون چهره بهر قره زرد
بال انسان بیانی حسرت بی انتهای فرس کردیم که بیاد بود و در آخر سند
لیکن این دیده دیدار طلب چه علاج و ناله خبر ناخن بندی شریف نیر سده

ناخن خار خار فکر بیکر باطن بی و افکار و دست به دار نیست و آیه ای که نوای
است حکام سست به دور کار کشای سامعه نوار نمی کنند رسته جان رنگا رسته
تاره نایده در حجاب گرفتار به تر قلم این مردود اراقی ساطیر ایشان استیاز به
مجموعت و تسکین ساند و خیر را در هر حال مشغول یابد اگر امی اندر زیاده و زیاده
به نواب منیر الدیجان گو یا موسی و کهنی از طرف شاه
نوشته بعد بید تمید قیومی که در شوقش کانی متسلک از نو قلمونی آفر
نموده و قلم بر مع بر کشیده و صوفی حدوت بیکر کش از گردش یک حواد
سکه گردانی دوام کو کشیده مشهور ای خفای کستای نواب صاحب معنی سب
باو صیغه نگارین و نمیده حقیقت تعین به جوب و عین نقایا مشکین در از ال
ضعت القلب هجوری داد فرج افزای و نشاط پیرانی داد و معالج رفت مبنا
منعش های فهم و قتل را شرم ساز ترا سب جان آفری انبری بید آ
اراسته و خالی که تعلقی خاطر باین مدخلی نداشت در توضیح و شرح و صفت
مذاقوت حواد و افکار و قیاض و اسع الا لا که لالی ابدار اتحات و عزه
و جواهر و ابر و شبیهات عجیب در سلک تجریر کشیده اند خالی ارا فاده بدینا
نیست چرا که آیای علوی افلاک را در سعی ترو و شبهار و زری عرق آلود
کواکب بر آمدن و اتمات مغنی را در طی منازل مراتب استجالات ابرام
نودن محض پرورش و ترتیب نتائج و موالید مقصود است و الا حال الحلال
و واجب من حیج اجماعات را از اینها چه سود و صنعت قطع انوارش قبل از
تمام تکوین چنین قوت مولده را در تندی و جنات سر گرم تو لیدین بگرد
و بنور منقار غنچه و انشده که دانه ششم بهر ساند و بهر چکان شیرین بنا
تسکین سنان لب لعل را و نموده و آیه ای چشم دلبران را با

[illegible]

میشتی آیت مراد است خوشحال سرستان مضطرب زینا و بسط کرم
قلی که درین جام تصور بدید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل یافته گوشت
سیدار نیکو خلق که در کعبه پناهنده گویان چون آب گوهر از با
حوادث عجیبش آید و شکفته طبعان ذرعین خار لب خنده این
میکشاید شمع لاله را وزیدن صحر خاموش نیک ساز و لاله شمع را
صل خزان از زبانی انداز و چشم علی الاطلاق بجا نطق اصوات
عروسی عیشی استقامتی و توفیق کجی محفوظ دارد و رقص و صفت
گلهای سیله که بدوستی فرستاده گدسته بند ریاضت که غنچه های
نوابت را بر برگ نیلوی رخ آغشته بهلوی همه چیده شاخسار مانی و آینه
آن نونهال چمن و لوت و اقبال رگل افشان مرادات بلند دارد امر و
سیرین بران گلهای سیله از نوزاد اعتدال گلشن سرسبز و کشیده بر زبان
حال میگذرد و ریاض و لوت و اقبال نیایش خود اشعار بر لب روح
ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از آن بوی برگیرد و گلرهای آبدار در خاک
زمر وین شایسته ایم که شناسا کوی که از فیض نگاه قبولش گوهر استعدا و آتش
رنگی پذیرد و بر قله های خوش از سبزی برگ پسته تراشیده و چسباند دام خو
نذاتی بخواند که لذت شکر شکر صلح شیرین کار از مشاهد ما بکام و آید
افشاند و بر تن بران کلاه سبز بر سر سفید گذاشته ایم جوانی سعادت و آینه
میایکد از افلاس مشکین ماسج ملک خشن عطریه و اسنانده خود اندیشید کم
چون سید آریاض معج مستحق را از آنچه لایق حال اوست محروم نگذاشته
اینهارا بگلشن حضور باید فرستاد تا گلشن آریوی خویش شوند اگر برین
موصول شوند بنده گل گل خواهر سلطنت و نه بر حقیقت اندر زینت

[illegible]

مکده است آرد و در بخاری لان نیز در گل چشت بسته آرد و به هر حکم
میزن و آب متعفن از چهار روز و یا غریب و از سر با آب گرم
و با عصاره سلامت در و پای پاکی گرفته و به حکامه بر پا ساخته اگر از دستیا
سامی خدیش از پا در اندازد چشم من پای طازمان سامی در روز
حرکت بزله و فتح شقیقه سر شید و نیز باز در و یا شد دانست که سر با در
شدم سر است گرم گلاب موقوف گردد اگر بقدشش باشد یا جفت یا
شیر و معرق که مناسب باشد ضامه فرماید و الا مصرع صلاح کایه
کان صلاح کشماه مرگبات بازاری مثل مرگبات ناقص معج مملوت خرید
نیست بر هر چه زیاد دولت با در قعه رسید فرد در ضامه
سبحان الله فرد بر خانی نور و شیت ای که پشت ای را از عجز برین ساند
و ما ای از شرم و انفعال بائن اعداد و دل پر خوار خوار زنده و نیز
گردانید خوشتر از فیض بودی ملک بین آب در با بی نعل در کنار
از کلبه اش بهار نیلو فرسید بر سطح بهار شود و تحریر معرفت روشن کرد
و اگر سودا و تحریر محیط با خشش که سر به فتنه دار جا و ننگا مان بگرد
بشمارش گردیده و حلقه کف دل آریان از غم رشتن بریشانی و سبب
ای زمانه سودا و معرفت سودا و حلقه کف دل آریان از غم رشتن بریشانی و سبب
ایده و در آن سبب محبوبان را حریف آید بدان پنداشته لب بخند و ندا
نما کشاده و حلقه با ضلع می در آخ جاری که بر مرز زبانش محیط بسوایش
پنداری شبنمی است بر برگ سوسن عطیده با حجاب آینه ای است از
ظلمات بیرون و دیده بجهت قرارید تیار بر ششم نفسی انتظام یافته را جگر بر
سوراج کرده برنگ سبک اشک تو و نیز از چشم اعتبار بکنده بجا که است
و گرد و بوی جا داده شطرنج مغل سیاه خوانم که مهر ای حاجی در ب طاه

گشوده با ست است این خانه کویم که در آن خوش شیکه ای نشینی و او بر آن رفته اند
سرفرو برده بال هر دو تن زیاده ابر احسان شکار در روز و دو امر مشکینش در
تیر باران نمانم رستانی بهت محافطت بدن آهنی حصار از بسکه خوش
از سفیدی سیاهی نقش چندین چشم حیرت بر جمال خویش امید نماید حاشیا
از چار طرف جنگ در آن خوش میگردد و این بیم که شیدایی دیدارش از خود تر با
بسر سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت رخسار حوض مالا مال آید که
سبزی حاشیه بنهر خود روی نمایند که تاثیر ستم قتال حسد مرد و اخضر بر
تمام بدن ظاهر سازد و سبزه نود میدد نو خط از آن افعال و دعوی بنهر
بقا بخش تر تیغ مو تراشی بیند از دو چار خانه بر جبین حاشیه از بسکه گلهای
با سمن در دام خویش انداخته و چه تشبیه گلدان را امروز بر ضمیر حاشیه و اما
مردن باخته چرا کیفیت می نماز ستم تم تشبیه که حاشیاش مینائی است
و چنان مست نما شان سازد که بهتری کناره اش چون درخت جنگ بهر
مهر که پوشش بانی از این توصیف گلهایش نال خامه چون شسته نموده گل
منظر و منظر نامه برنگ امان گلچین لبریز با صیقل جاناها را بودش از برگ
پژوده که از دو انتر سیاه صد بلبل چشم بر آن گشوده خار خشک سوزن چایان از
دولت تقریب و گل افشانی در شسته نخیزش برنگ مار طنبور از بسق در نور
تا که دو شاخه طوسی و سفید لیل و نهار بر دوش در گاه است رضائی بونه
تو ایت میت فرق جیح دو اخلعت خانانعام شععی که باین جنس غایب
عیب عریانی فقیر از اوستید است برنگ غنچه گل از زمین تا سقف ملو
اقمشه نفیس مشچون بلاش لطیف باور قهر در تملازم شکار
بعد از قله را از آید قله در روز سخن از گذشته کار مضامیر اخلاص و بحکم آفت

4.

از خط و خال خط و نقطه در جلوه طرازی بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکام بیاض
گردن از مو بار یک در عهدش تیره بیاض صبح نوروز بر تیره بیاض بود و نزدیک است
است که نا آشنای بحر سخن او دست بزد و دوش رسیدن محال برورش مثل روز
با آبان بجز بسم مراد در اشتغال و داد ای شکر این خلائق مانند صفت عباد
حلقه کوشم مثل انقاد نامه خط بندگی و آغوشت خالق سواد و بیاض و شن شود
دار و عرضی غلام رسول کلا نوت که از منشی تو یسایند و
بجو ابر علیخان گذرانیده بنده نواز در پرده نیست که زمانه تا ساز
مانند ساز حکمته بنوا ساخته و ناخن فی قرص داران دک جانرا چون ریشو
انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبوز خبر مبر ما دست خوابش را بر می نایم و
زمانی چون بل از شکم خالی بفرمادی آیم درین مقام از فلک
بین این چون مار را نیدیم اگر نوازش فرمایند خای از آبنگ تا ازین
کرم نخواهد بود و آبی حشین شبانه بر روی او عرض داشت صبار کبار عید
بجو ابر علیخان اگر طرف خود میشود عید عید عید
که از عموم طرب و این ساط و از شول عیش و نشاط در عید گاه و چمن از سبز
فرش محل گسوده و سبای سحاب برای وضوی نماز گذاران اشیا روشن
آب بر دوش برده و سوز و بنیام اشاده و بنفشه سر سجده نهاده و خطیبان
بر منبر اشجار و در خطبه خوانی و ساجد بینای می بگرار و سوره قل در هر زمانی
شاخ از بار بار خمیده بر کوع مشغول گردید و بحر یک باد و نوبه لان با هر
در احتیای رسم معانته و هم آغوشتی مالوف و نجش صبا بهم چسپیدن
پیچا و راق از زبان با تلهار قانون مصفا مصروف سپهر نشان کلین بکلا
باش غنچه نگاراب شبنم بر روی هدگری افشاند و سرخ پیراهنان لاله

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سنا بر آگ نیست بر خواتند و اشک زیاد است از بهاره نغمه محفل تو این شد
 ساقیا گل بسیار و با دهر یار رفته بر آنچه بحیثیت را ای تو لیسید را چنانچه
 خورشید شمرت فیضان بیند الی الی لاله شیر با سلیم و نیاز را آرایش ستار افروز
 ساخته بعضی پیرسانند که با وصفت یاد فرمایند هائی الا ان مطلع قلبی ویدار حیلان مرا
 بخواست افروخت منتهی شع و در گذار از فعال است و از آنکه بزرگ خبا و نبال سمند
 اقبال من و پدید چون گرد و باد بآمال چه توان کرد و شمرت گنج حنائ و ملت تبسوی
 گدازد و خاکسار قیاس آن کار و ان دل پر شور و بحرایی ناکامی امانت و یاد
 و من غمش با نچال افتاده ام سایه میکردید کاش این نارسا افتادگی و بهر حال
 بقتضای شوق چون تیر بان چه و از کشاده است و مثل چاکه کان پایر کاب بنیان
 انتظار جو با یغی ضی در میان است اع از دوست و اما اشارت و از ما بر روی
 دولت سکنه روز عصر و در بار رفته بنام اسامس علیخان ارسال و
 آقامه خاندان شفق بهر آن مستلا و شرح اگر خوب قلم بهر چون شاخ دید بهر از
 زبان از بین براید اصل بسخن نمیکرد و نامه را اگر بزرگ عشقه درق از ترورق زده
 بهر خاموشی از لب نمی کشاید لهذا بطلب و خشن اصلاح نمود و البته که باید عای
 دوام دولت چون تاک بهر تنی است مایم و انقاس موذت اساسی است
 بزرگ شمر اخلاق مخانه سا و با فقه کشا مشهور و ضمیر کرم تصور و با و لک جوری
 و آقامه سنا و قلم با بحسبش ای شفق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خوانده
 امید بخوار ساینده بودند که به بین قبول شمرت روی شاید مراد و ران توانند و در
 از بر و چشم تو قیاس ساخته که فیض است شوی گرامی ای بجویش از خواهر رسید با
 اینکه بر گاه قدم بهار زوم لبه که هنوز از شگ گداز نماید و بر و بخت ساینده
 لگا داشته بودم چون با نظر است و او این مقصد را چنانچه در معرض وقت و راجی به نظر

قزوین است
 با قطع نامی با چنگا
 رومی که است گنج
 می تو که با این گنج
 که در قزوین است
 ۱۰ است و از بس که
 حاصل این است که
 ۱۱ است و از بس که
 که است از این
 که در آن در حوالی
 خود از قزوین
 در از شش ماه
 با چنگا و در
 نتواند که
 حاصل آنکه
 این اتفاق
 پس در
 خوش بود
 ساختن و این
 بغیر از
 حصول آنکه
 چه آبجوی
 از این دولت

می آید معصوب لاله تیج رای جی که عازم بندگی شده اند ار سال داشته بقیه است
 که آنرا بیزی آقا به حقیقت چشم شکار مجوری و از نقوش سیاه چمنی گنجینه دانه
 دهمی دریافت خواهند نمود و او موثر و نیت قطع و شکل آن خواهند داد تا آفتاب گردد
 اعتبار نمایند و تلخی بان مجتهد و طرب بخشاید زیاده مست بار فقه در حجاب
 حتما و دستی بارباز صفائده سینه اخلاص خیزنه تا در گونم صدای خبر مقدم
 و در خوش بهمان سلطان ججگاه کشور خونی برای فروش خیل ناز پندش ساخته و سا
 اعلام خوشترام گرد کشی سر فرازی آن از نخته جذاعت بلند خراب که قدم بهار از
 شلفه رویان عالم بخت شک گشتش نماید و در فاطم ارجمند و روانه که کاغذ
 الزام ناز و جینان جهان مودت نقبش لاله و گاشن باید ملا جلوری بدست
 عشق آورده تی جانده ماه سرا وقت آستانه ماه سوگند یفرورنده شمع مهر و ماه که نو
 السموات و الارض است که از و قیله مطالعه اشدیاق لای ایشان چراغ محبت
 روشنی آسنانها در دوده آشنائی در حریم حرم جان افروخته است این بهاب کاس
 نوبه چشم که چرخ دوده آشنائی در حریم حرم جان افروخته است این بهاب کاس
 خیال اچون کوس نی خیال برگرد خود طواف کردن آن موخته است غنیمت گوید
 تو در دل باشی من و دیگر خوشی من گردم و خیالت جی بجانب کرد و غدر خود پسند
 نمیدانم که بجزایب سلم جاد و در قم چه مضروب جنون مارگ جان ده اند که هنوز غوغا
 برآه شوق از یامی نشیند و حیرانم که به تبطیر و سطر الفیت چه تعویذ افسون بازو
 دل یوانه بسته اند که رنگ گرد و با داز پس قصا غطراب یکدم روی سانشینند
 دلیل اثبات این عالمین کافیه است که دیر و در جواب انکات نامه بقیده رقم در آمده بود
 اردوئی آنکه از انظرات یک تک پای صدی شش خبر خیزد باز این فقرات حسب حال
 نمود صریحی آن پایان دل مشتاقان اظهارش بود اول پیام ما بقاصدا کسر کوشش
 ز فقه داغ غلامی را لاله دستار و فاخرت پنداشته و در سرزمین تسلیم گذارید با غنیمت

محبت
 ارسی
 سوله
 قری
 چنان
 یعنی
 عا
 نیک
 آمد
 فانس
 سر
 شد
 جگر
 آسا
 تبه
 یعنی
 خیال
 گرد
 خیال
 یک
 هم
 در
 این
 این

تمام کاشیده شد مت و سته عدان کلهای آنک و بوی سرور و حسن جنود و مغرور
 میدارد که درین دل و آن محرومی هر چند بزرگ کاشیده شد سونی مطرب بنابر از من
 و شبانه بنار سینه داشت لیکن خمر برآید از آن نیز که مبادا خارج آب سنگی قاف
 مقام شناسی گوشمالی بر نیارد اگر چه مانند غنچه سر سبزه چندین بان سپاس
 و در بن مجتبی بود اما مجوز محرک یک یکی هم نمیشد تا بندی را که گشتاخ بیانی مشام
 آو ب نخل از درون مهر خاموشی از سیر واری سهام آلام ز در کار سپهر آید بخت و بسا
 بسیار شدت تلاطم چار و جبهه هم ایام نصیبت بنسبت عجبی میشن نخواستند پیر و دست
 اگر چه تن نمیکند و بکود و لایب از آوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ
 زوئی و در کار مانند شکست شدید دل لب عجز تو را بر خصیت بقانی داده یعنی این عجز
 نصیب بگر قباری ام محبت آب و دانه بدوری هم صغیران جدائی بلخ و ستمان نه
 و بر گوشه غربت ایشان تعلقی آرمسته بود از طباخچه صرصر حوادث رفته علاقه اش از
 و نیز من مایوس و محنت وقت آنست که بجزیه کند احسان باز بطوأت کلام از جسد
 و این لب و خسته از آتش خمر برافروخته از دل از چراغ کلفت آرمیده و بی با اجل میزد
 سر و مهری انقلاب هم سر دی برو و دیده و دوزخ نهادش بر محنت با آتش
 بخاموشی بخت جای آن دایره که بر تو را نور آفتاب ندهد آتش ساخته باز سینه
 بمخاش گردانند رفقه در رسیدر گلاب گلاب غنایات حضور لیل و اوت
 انزوائی قلب و مانع دست اعی و کشا و پیه میامن تحریر تو پیشانی خاصه را چون
 نقشه گلاب خن خن انسانش شکنش در کام و دمان انبار است و ارفیض اندر
 تحریرش قریب ننگ اوراق نشتون مهر و صبر است پیر این دوستی در بار گلانی که
 بزدوی بخت غمزه افشانه بیدار توان ساخت امنیت و زلال مذکی خضر نوال که
 لظال شکند هم نشوای بافت همین جنب صفایش آب گهر غبار آلود گرد و تمیمی جان

[illegible]

روانج او را در هم میسوزد و به میسمی غلغله ای فکر می از باغ درخت چیدن آ
محل تدبیر گویا برگزین است و به نیز وی قوت قدر شمر باز و صفت شمایم او
گفتن که تیره بوی گل دایم گشته و در باجه کتاب بحسب فرمایش
و در زیر آفتاب الدو که غزل گویانی و به بر سر سالی عند لیسان گل و پیرنگیز
بنیانی بختون ایادی بهار تماشاخانهی صنایع و بدائع سخن فردی است که به
یکمائش سر و لب جو استاوده و در مدرسه گلشن بن بست تو خیران گلبن از عقیقه
اشعار داده به بیاض از خطوط الشعاع میطروده صبح مطلع آفتاب کاف
و در اشعار و قیام هر ویان از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرعه بلند فای
هی تدان به و نویسی تیغ بر گریسته از خوش تقطیع و نظم نیک و جود از
صنعتش بجا بر خسته در هر صبح عالم تشبیه او فی تشبیهی است از قدر سایه
ابد اعش و مولود هستی مستعار ملکات مستعار است بمثل دیوان احرا
از تفسیر اشعار حدش بهت بهت الهی است سیاه پوش از فصل میرا لیس
در بروی زائران معنی کشاوه و از اینجا قش با نغمی کلاه چار ترک بر نهاده
سفینه بیانی که در عشق او چون شیران از جلد و شمع پوست خشی و جگولی با
نار و دیرانی نه بینی که چکره در س جوشن شیرازه را بنجیه جگر یاره پاره
اوراق نشمار و باد اخی بندش الف بیکایا قیام نموده و دال نوی ریوس
بجوهان قامت خم روده قات را بحکم الفکر ساعه خیر من و او
سر را قید و قف گیربان نون را بنجای ریشام فی وجوه هم من اثر السحر و
داغ بیدک از قطره بر جبهه نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیده و نورانی
از شاخه پیش سر فلک کشیده مکتوبی همان گرز و قدرت جسم و جان سما
بجسم لفظ جان معنی لمداخت و سخن از شوق او مسمر در بهار

نفس در زیر پایش ادا پانی
 دستور از سوز او دو دو بکایت
 دوات از درد او چشم پر آبست
 قلم در راه او چون سجد و سرگرد
 ز ناله خود گم کردن مهر گم
 بیاضی از تنایش بی نشانست
 بیاض دیده و فریاد نیست
 یوهزاران سفینه در دوبران سربلوح
 رساله رسالت که رباسی ارکان
 در یوان نبوتش چون شاه مردان
 شمشیر چشیده کلام سخنان
 شانه که کشای جفا شاعرین
 خال آرایش از نقطه انتخاب
 عثمان هسته دوبره بل در جست
 سیم آهوشن گزیده بر جایتی
 همچو شمع کهان چشم تماشا پرست
 بیقراری که عشق بگوش سیده
 بر دیده باز بانی چون شمع
 بیان طنز مشهور و خیمه سخن
 وجود حال میگردد که باقتضای زمان
 احسان منظر اخلاق این زمان
 افق عالم افزیزی و گیتی
 گردون بارگاه دستور اعظم
 پیچیده لشکر است تقا و ل
 وزارت بادشاهی یافته و در جنب

میرش هر دماه اسروده تهریزی و مران عرس اسیر طلب دلی شکاری برین
شعر او ستا و زمانه است و در صناعت نظم سرآمد و یگانه سالی نیست که شعرا
نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان شیراز برای التساب کمال انده مصله
مال و منال کاروان کاروان بخشود فصل بهار سرور نیاند و از بهو میاید
به پیش شگفت هنر درست نمایند تا ایست این نسخه و لگش بر دو ختم و
بایاری جو بهار تعلیمات آن بحر معراج که در بحر سخن سفینه با انداخته این
ریاض شاداب را خورم و خندان ساختم تحت طرفه با غنیمت که از معانی کبر
لاله زار با و از سطور مشکین سیمه بهار با و دارد انبار بین السطورش از انبیا
بلند صفت سر و دوشسته بر کنار و بر نقطه اش چون غنچه سوسن بد نصیب
در کار بر بیا سوادش را از جدول طلایی برق درخشان و خل بر سطر
از انبیا که افد شکوفه فشان امید از نظار ایشان قدر دان آنکه چون به
درین این چنین آمده که چینی کیفیت نمایند مانند نهال نازل ستهاب دوام سر بر
ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منتهی التوفیق و بهو با لهدا توفیق
رقم شعر جواب مکتوب دوستی که کلمه عدم را مقام
رقایم نوشته بود و عطف نامه که همیش چون چشم مهر و یان دل از
می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگذر و
لبان انظار را زلال بالطات بکام نیت و چاشنی شکر مشکر
اشفاق را بگللاب شمایم اخلاق پیامخت از نار سیدن رقایم نیاز که
ارقام تم شفقت تم شده بود از این معنی عمدا و قصد این چندین وجوه
تیاون راه یافته علی اینکه چون ل نا توان خود را در بر داشت و در
جدایی نهایت بی صبر و تنگ خوصله میداند و ۱۰۰ هم بصورت

عادی و مستانی مشغول داشته بقبریت حضور شکین چند اومی ترسد که از نامه
پیغام بر رفتار عشق می خواند شور چون در خواب گمان از سر بگیرد و بساط اولوله
و آشوب و کجپند که گفته اند ویرانه را به بوی بس است دوم اینکه مقصود از
و شستن بکتوب اظهار توش و اشتیاق است و سر انجام این مهم بنام و حق
مالا لایطاق زیر که آتش در کاغذ پیچیدن محالست و بنپای چوبین دوید
اشک است اما اگر بکتوب نویسیم عیب با مکتوب در میان را در مشتاقان
قلم نامحرمست و سیوم آنکه انشا پر داری و عبارت آرائی دل جمیع و فراع
خاطر بخواهد و در تشویش مهاجرت حمیت دل کجا و فراع خاطر کو
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رُسل و رسائل را اولاً از جانب مسافر
مستحسن بزرگ میشمارد و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیداند احمد الله که
آن قاعده و ان رسوم عالم وفاق بهریت را آن رویه نهانی تر تم فرو
بفرج یاد فرمایند و ای خندان دل طیبیدنها نمودند حالا عذر باقی
نمانده این الله تعالی آینده در تطبیق نیازنا مجات بکشتن و از چشم قلم
بر کاغذ و خسته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روان
خواهد نمود و رقع و دیگر طیت ممنون بوداری چشم تر خویشم که
گلین صبح تو گل جنگ بر آوردی بعد تبید تمید قومی که کفی مشکک در
شوشن از او و مشتاق و مانند نیزان دلق مرتع پوشیده و سوسنی
حدوث پذیرش از گردش نگ حوادث بسجده گدائی دوام کو ششیده
مشهور و ای عقیده معانی و فقی کشای آن در آورده یوسف مضر فرو
تحقیق از قهر چاه تامل و گریان لحن الذبش هو بالار شاد و حقیق
و قدر آنی استقصاء معارج علو الغیر المتناهیة اقدام برمان لایق لهم

[illegible]

بهتر بختمند اخلاص است شش نو و بزم شهادت سارسته تسخیر خواهر بزرگ
چون علی الاصح علم ایمانی در ظهور کثرت کافی است که عایشه لا شریک لہا
زیاد و تفصیل چه ضرورت الہی تالذات باطن را اثبات نسبت سرمدی نیست
بسیانی حروفند کافی آن مقل یا ض جوانی از تغییرات زمانی در امان باد
رقعه دیگر فواصاحب مشفق مهربان سلامت گبرای مرثیہ اتحاد
زیور گوش و گوش بدیان ساخته کشف فرای میسانمای گردانیده می آور
گلبرسته ریاحین مویت و دلایعنی سامی متفاد و شہر متنت انتما صحو ب
تنگون عینان ننگ افروز چہر و وصول شد و ابواب شادمانی بر روی خاطر
مفتوح ساخت و تسم فید غیر سب ذات حجبہ صناع تنگ تنگی پیری طبیعت
شد لاله راز کجی و فاق شادمانی یافت با مقضای مؤنس و داد بر با
اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد تر قلم آئندہ بر سبیل قرائت و ترا
بارقام گرامی نامہات حجت سالت سلین فرمای تلران باید بود بلکه اگر
ایمان آور رسیدن مکاتب این طرک و فروع تاخیری انشائی اند آن حساب
در ترسیل و سیل و جی من لوجه اتہال جایز نخواہند فرمود کہ ما را
توقعات پاس شیرای بگا نگت از ان شفق بیشتر است مرقوم خامہ اشفاق
شدہ بود کہ در قول و قرار ہرگز تخلف و تفاوت نخواہد یافت این معنی موجب
تقویت جمیعست گردید استواری عہد و موافق سرداران انگریز ہا در
علی انجسوصل ان متفق شہرہ وفاقست و کشفش انجر امکان تغیر و نزول از
چراغش در ان خوابد اقادنی الواقع پاس سخن شستن ایضای مواجہہ
نظرد اشتی از جلال خصایل المساینست قال اللہ تعالی اذوا بانہند
ان انہدگان مسئولا رقعہ ہر فواص امیرالدولہ ہا در

امروز صبح که کلاه نداشت خیمه بر سر صفیر عندلیبان اولی الاخره گذاریم و
 و چراغها شد روی آلتها سبزه و برون جنابیمست که بهال مشیخه فرشی روی
 رفت جاهش از بایندگیهای شلخ در شلخ دست بگردن زده و بطول
 بمایل میسازد و مخمل کاشانی کاشانه حدش مانند سبزه زار فصل بهار زلی
 فرار به نشو نامی پرواز و جاربوب کشان مارگاه عرش اشتباهش سبزه
 غبار تویتا شاد آستانه نور پاشش اگر دگان سر سبزه فروشی بکشاید صفا پانیا
 غیر این که کحل چشم مردم افتاده را بیا کساری تیره روز کاری میل میل
 نمای میل نمایند و دیگر بکدام چشم داشت چشم کسی در اینده سپهر پرین از تویت
 نجوم نقش سجدات عبودیتش بیچین است و خورشید هائات نشو
 تسلیم نظایر اسرار ان سنت خطوط شاعی بر زمین نواب مستطاب علی القفا
 که بر روی آرد و رباعی بیچین مدحش مریخ نقشین چار دانگ موزونی گردید بلکه
 مد کشائی چهار باغ موصوفش رباعی ای نکه گفت تو بحر مواج شجاست
 زان بحر بود غلغله جبابی و بجاست و بر در که نواب امیرالدوله همیشه
 ز جام کاسه در دست که است رباعی کجتره ای نکه جهان جسم و فو
 دروی چون وچ باشد قلت کلمه ابواب فتوح و هر کس دست گرفت ا
 طوفان است و داری تو عظم زور قیامتی نوح رفته دیگر به نواب
 امیرالدوله حیدر ریگ خان بهادر ابر نیسان که رشاست
 و بهر عنان فیض سانی سلامت مدتهاست که بار و می حلقه بگوشی ان
 سر حلقه تا داران مانده حلقه بر دوزخ خانه جا کردم و برنگت بمان کرد و بر
 قوی باز و حلقه دوم لیکن تا حال که قاضی از پیری حلقه کرده ویده نامن
 اما گو بگویش عالی نرسیده غمیر علی خا نصاحب بود و اینهکه امروز

و در این روز که کلاه نداشت خیمه بر سر صفیر عندلیبان اولی الاخره گذاریم
 و چراغها شد روی آلتها سبزه و برون جنابیمست که بهال مشیخه فرشی روی
 رفت جاهش از بایندگیهای شلخ در شلخ دست بگردن زده و بطول
 بمایل میسازد و مخمل کاشانی کاشانه حدش مانند سبزه زار فصل بهار زلی
 فرار به نشو نامی پرواز و جاربوب کشان مارگاه عرش اشتباهش سبزه
 غبار تویتا شاد آستانه نور پاشش اگر دگان سر سبزه فروشی بکشاید صفا پانیا
 غیر این که کحل چشم مردم افتاده را بیا کساری تیره روز کاری میل میل
 نمای میل نمایند و دیگر بکدام چشم داشت چشم کسی در اینده سپهر پرین از تویت
 نجوم نقش سجدات عبودیتش بیچین است و خورشید هائات نشو
 تسلیم نظایر اسرار ان سنت خطوط شاعی بر زمین نواب مستطاب علی القفا
 که بر روی آرد و رباعی بیچین مدحش مریخ نقشین چار دانگ موزونی گردید بلکه
 مد کشائی چهار باغ موصوفش رباعی ای نکه گفت تو بحر مواج شجاست
 زان بحر بود غلغله جبابی و بجاست و بر در که نواب امیرالدوله همیشه
 ز جام کاسه در دست که است رباعی کجتره ای نکه جهان جسم و فو
 دروی چون وچ باشد قلت کلمه ابواب فتوح و هر کس دست گرفت ا
 طوفان است و داری تو عظم زور قیامتی نوح رفته دیگر به نواب
 امیرالدوله حیدر ریگ خان بهادر ابر نیسان که رشاست
 و بهر عنان فیض سانی سلامت مدتهاست که بار و می حلقه بگوشی ان
 سر حلقه تا داران مانده حلقه بر دوزخ خانه جا کردم و برنگت بمان کرد و بر
 قوی باز و حلقه دوم لیکن تا حال که قاضی از پیری حلقه کرده ویده نامن
 اما گو بگویش عالی نرسیده غمیر علی خا نصاحب بود و اینهکه امروز

۴۸
 بلال علی بادشاه صاحب قسرت آورده اکثر با شریک شده اند کسی غلط
 بخد مت سامی گزارش نموده که بعضی چهل بطعن لب کشاده اند استغفرا
 اینچه ذکر است بر کبریا بوج و بان بکشاید بدشتنج قطعی قطع لسان نموده
 و در اثبات ناز جماعت که فی الحقیقت برای برکت لشکر معاصی صفت ران
 است از پهلوی هم ایستادن حکما ترین محاسن حال شان پنداشتن مولا
 دلدار علی صاحب احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریفتر خواهد بود
 خوشاوقات لیکن اینجا بگفت معتمد جدید بر وجوب این جلیل القدر
 وافیه و بر این پایه پیرسانیده است نقش نقش اسرار و ثابت دارد آنچه که
 بر تو کبریا است صلوة صغیه نامه را مشک اندودی فرمایند از مقتضیات
 حنای الطاف تصور کرده می آید از آنجا که در حصول مقاصد و مرام و بر
 آن صاحب ملها و آب خود میدانم اگر در بر صیقل ساس ضروریات اخروی
 هم مبالغه میرو و تعجب نیست از قوام یافته بود که علی الدوام این در اقامه
 یار و میدارند تصوف لقا می کشانی با بختان نقد مشغولی است که اگر کفر نماید
 میتوان گفت که در نماز هم از ان غفلت و ذوق نیست در نماز هم
 ابروی تو تا یاد آمده حالتی است که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف
 خود بر اجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی
 راجه صاحب قبله سرا با کرم و فیض رسانی دام اقباله شجر سعادت نشناختی
 و الا نغمی آرد که بهر سبب ایشان بدی اونی اعصابش از پر و بال طار
 خیال جوهر بر و از نماید و بحزنی کنار فح پیرای عالی چندان پر زور و شور
 که بلا فشتاوری آنقواصل نه یغیهر توج از طوفان عربی نقاب اید بلند
 بریناه اعتراف نارسائی خرد و عرض عاقلی چندا به کمت گل عاقل

صاحب قسرت
 اسی و دیلمای
 استادن
 شانه خند
 احوال
 نماز و
 کس و
 جمع
 با فتح
 بر صیقل
 کون
 یعنی
 خند
 قبول
 زیاد
 باد
 بعضی
 معنی
 و اس

بر طاق شیان بیا و بلا تصنع با و از مجمع بیکر و جان قالبی می کرد که در پیش
شیر قتل سخن چشم دارد و شش انداخته اند و اندرون جسم زکرا بهوای دست
پر ساخته داد طلال الی و ال که بندای کجاست لیسنه تا دم بیداری اربعین بجا
آیند کان کوزد گری داده آکا هست که برنگب جیح سفال سنان بر
طرب در آمد و حریر پرده چشم را از فیض نقش و نگارش کا زنا نه مالی و نه
نمودم شمعان نه اگر ظروف کلی امنیت جام عقیق لاله را خا از در و در
چه یسبب و اگر اوقی خاکی باین صفا با غدا آقا به صبح را آفتاب نشین
غیب بهوس من باین آنجوره لب عمل غیبر قیام تشنه کام و میلاش
پیان که چشم و لیران برای گرش در یام شفا فی طشت سبب و در
این شفا فی طشت از بام افتاده است و در بندگی صراحی سرو آرد از لوط
نریان طلا ده کو بر شا هوار بر خوا بد که باز آب گرد تا درین ظروف سایه
اما آب فتنه یوزان آمدن چنین شوا است و سر طراوت آب شوق خود را
کباب ساخته که بر روی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان
کار است بر چند که حکمای مبشر چیزش محاط چیزات به تحقیق ساینده
لیکن باز صنعت گر بالا دست را که خاک را محیط آب گردانیده که بخوره
تکلیفی نشسته که جزیر قالی گلگون خامی کف دست پریر و یان قد م
نگارده و جلوه جالب بیکر سری بر نهراخته که غیر از طوق سین خم انامل دلجو
گردن جزو آرد و مگر غیر کل این ظروف از عبار خط معشوق ساخته اند
نه احتیاج دل می راید و شاید بجای آب گلاب و آن آینه اند
که بکشی عجبی این می آید و در جنب لطافت آن دعوی لوح حساب
سکست بر شکست و نگاه نظایر گیان از در ساغر شالی منت پاره شده

مرست تلب ایاره سنالی ازین بلور شرادان است بهم داده بود که بلال علیه
 السلام نهاده و زمین انوره یکت افتاده بود که لقب جام جمیع عشق ادا الهی تاله بر
 ایمان انسانی کاسه سرو ساغوناف چیده است ظروف امانی و آمال نهیهای
 بر قلوب مقاصد و مرادات مالا مال باد و عرض داشت جمیع اهل علیین
 و مبارکین و عید و ابلاغ نذر نوا بر صاحب
 امروز که کلید بلال عید ابواب حمت عام بر دوشی عابدان اسلام مغنوج
 ساخته و آوازه صلاهی عیش ام باین مضرب از تار طول امل بعالم در
 انداخته جای نماز رخایت سرور و تهنیت لیساط انبساط بخود لنه بر زمین افتاده
 سحر بر انگشت نمنای رقص طرب بسته اده محراب پر روی خلد برستان
 آغوش کشای الفت و حوض حبار و بامواج ترومنت فتن خجسته
 کلفت خطیبان طیور بر منابر اشعار بر سر خوانی مرست و سیر و شایان
 بسوگند درسی شجره نجابت مصحف گل بست چنگ بر توجع سوسیه و موی
 صف نماز بر بسته و از وضو تازه زوونی بر ترائه الهی در گفتگو خوش
 بخت سعادتمندی که جبین نیاز بقبله آن شان بسایند و بی کویان
 ناچالی که از نعمت دیدار آن کعبه اخیار زله سعادت از بی افطار میرمایند
 رنگ خایا بوسی سر سبز و سرخ و چون حایل گل بقبض معانقه بازگام بوعلام
 بر چند از عتبه حضور بعد است لیکن دای داب مبارکباد و تبریک سر مرسوم
 زمین طالع بخت سعید حضرت احمد زمان سیر زاده و زوونی
 طرف آخوند احمد علیخان که جاور و حایل گل بر
 مزار شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود پیشک تنگ کار و آه
 سر منزل حصول سرگرد و کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

[illegible]

مشفق مهربان احمد زما حق سلامت بعد ابدی کلدسته سلام مستون اکرام
مرفوح خاطر ماطر می گرداند که عمر نیست که کشمی از هشت لطف و نوزده و نوزده
خیرت های ذات قدسی صفات بگوشت تنها نبوش نه سیده چشم انتظار
در و سمع آرزو بر راه خبر می باشد اگر از راه محب نوازی از جنای خانه
عطوفت رشته گلانی سر روی بخودان مجوری توان افشاند بلبل تصنع ارجا
اموات خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حلا استنار مغفرت پوشیدگان
ملابس جسمانی را خیر بر پرده حجاب نمی پذیرند و مشام هر و اج نجات انس
پر کردگان اتنا بی نعمت فانی عالم امکانی ندارند لیکن سیم نیست مع
که مقتیدان علق ابدان بخواهی حدیث شریف آذا تخیر تم فی الامور باقی
مین احباب القبول بنا بر در نوزده حلاج دنیوی آخری خویش گاهی مزار با
نه تقریب بیرون چادر دایان سوال میکشاند و گاهی پیشانیست حاصل گل
دام حیدیه های فیض می آید نینده نیز یک در سفید و یکجا و گل مع پیر و پیر
طیاری قوشه با که قوشه خرت کنایه اناست بطریق نیاز بهاران عجز و نیاز
بدرگاه و فردوس شهباه شاه عبدالحق مغفور اثار گفته بر نامه ارسال داشته
در وقت نیک با گذرانید و فاشه غیر از روح پر فوج آن مقرب حدیث است
گشود کار را باید نمود و زیاده بندگی هست رفته باشنای خود و بیسود
داروشناسی سمنان مویانی تاثیر خیال شسته بنده ان سلامت
خوابه نوشان بادقلم مجوری جز مینای اشکباری پریش خودی گداز
و یا شکستگان بیت انجمن جلوری غیر از چنگ سینه تراشی مطابق و
ایام نهانی را هر روز صبح محشر پال گریبان در میدارند و نام
جدائی را دامم کوکب محسوس دلغ جنون در ورختنیدن سر

[illegible]

از زانوی خرم بر داشتند فرو بستند نصیب اعدا که تقاضای نفس اماره
بجانب الهی و مژده و اگر دان خواندند صفت فرا بخشند و گویند که بخت
بزرگوار شد شکست خاطر آلوده پشت پا زدند و بر زمین پا بوازی بر خار طربند
بسیار است بخت بخت نا توانی را که قدرت تغییر باین باقی نگذاشته و ستمند
نمندان سه نویسی آختن می تواند شد الا بختک قاصد جهان گیر عاود
مین عشق و حال آید و دیر و از راه عکساری تقدیم مراسم بیماری
باری میر گذاری صاحب بعد با لقمه بسیر باغ برده بود و بوی گل بسینه
نگار کار خندانک نمود و شور خنده غنچه با مویب تراز صدای طبل خنک بو
سایه سر و برنگ دو و گلشن گرینه در چشم تو د کیش انگیزت و جوش شکوفه چه
نگارها که بر دل رشید رخسار نه هوای باغ سازونه کنایه کشت مارا
و بهر کجا که باشی بود آن بهشت مارا آخر الامر شبنم آسای ترک لاله و من
الینبار افتاد و با قباب تابش جگر نیز آختن کا زمین بخانه نیاز آید
میر سز چه می بیند که رمضان خدنگار بسیده و مژده عید و باز آید و در
تو بهر اشک شادی بر پایش انداختم و صد طالع ناله را از نفس بسیده آرزو
ساختم در سبزه زمین آشتیانی سبزه آرزو را نشوهای بالید نیست فاز بوی
سرای شوقی کس چشم انتظار و بر سر کشیدن که اتم روز خواهد بود که ارمعا
خاک مقدم محل بجوهر دم دیده و عجز گر ثبات خاطر حسرت کشید خواهد
مصرعه باری آید و من فکر شاری دارم چه پرسیدم چه فرموده اند گفت
و من گفتم نیست گفت لغایت از سنگ آهین بستان پرسیدم چه در خواست
گفت انتخاب غریابت ظهوری موجود بود و شیکش کس دم طوفانی که در آید
بقاصد چه خبر بهار دیو پیچیده بانه همواره بیم صحت نیایه کش بسوی سبیل

[illegible]

حدیقه مهربانی و آب حشره خضر یا رحمن حیات جاودانی باد بحوا خط
محببت خان نوشته شد خوشید فرخشان علی رباعش امارت و
اقبال محیط بیکران و ت و لوال سلم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع
نیا فشن جو تن بسم صبح عید ریاضه طلعت شبستان غمهای نهانی قسوار
از فروغ چراغان معنی روشن باشد لایقه القدر نماینده تجلیات ربانی بود آن
سوخته جان شدت نور حلاوت فراق را از جو بارین السطوره انگونه آب
زندگانی بر حشیم درود افشاند که بخت حفه از خاک حبت و این خمار آلود در
سر جوی را از صراحی سرفراز بر آفت و پیاله موشن افزای هر دانه چنان چرخ
سر جوش مراد چشایند که غبار اضطرار باطله ریاست خط
تو نگاه را بدست افتاده است چه عیش مکسید خط پرست افتاده است نوشته
سراب معنی را غلظت و هر طرف تنفشه را درست افتاده است پسو گند غلظت
و فکرم از شیوق صدای پیچیدم و خواندم و باز واکردم و صد مرتبه در گلو را
دوی کپشتم و تشنگشادم و نگاه را به کلکشت مطالعه اش هر دم شکر این معجبه
ان غلظی که باسی نازل فلم عطف رفتم بر فزونی پیشانی بام این گنایم سوده اند
نیکدام زبان بجایم و پاس این منت بیکران که من سراپا خجاک مذلت است
نور رضا که خاطر عطر راه داده اند نکال فی انصاف عیبها چه سان معروضند
سخ ما و نا کردی حضور فزاید و شت مباد باقتضای خسته نواری بیا از جام
دباشته بود که هر گاه خواسته باشد حضور رسیده آینه چین ادت را بجای پال است
و دولت جلای عزت و هدیه ایگانا روزی هست که دیده آر و وزیر هم زدن
مکان هر چه چشم زدن بوی سیریم گلشن و در پیشانی مال فشان می تواند بود لیکن از
مواظبت باستی علاقه مانند عنکب است باال و در حشر طبعین و افتاده

[illegible]

لیکن بنویسید موصوفات و صفاتی که در و مشهود یعنی خبر است که حضرت خواجه
در خیرین اودت سواد فیض آباد را بسردق دولت فلک فرستادند و بنویسید
به ترتیب شادی که در پیش از نزد حضرت بیگمات را قشرب فرمای که بنویسید
اگر چه این معنی در مشیت الهی مقدر است غایب که این کسار نیز بطور عبادت
انسان خیران همراه این فاکله در اینجا خواهد رسید چند روز در اینجا مقامات صورت
خواهد بست امیدوار است که مکانی صلحده زیر سایه دولتخانه عالی برای غلام
شود که تا برون اینجا هر روز فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره بهای عسکر
و نشاط از تار ساز طرب شده بر پای بنیم طرب آر میدن چند طال از شوق
و چنان اداره کرد و مشت میدن مادی به لواب محبت خان ولد خان
رحمت خان نویسد به آبتک تعظیم چون آه قامت راست کرد و در غم
سجده برنگ سر شکست سر بر زمین بده و نه که عرض این معاست هرگاه و
بلکه که از عنبر علیخان جنت مکان شور محشر بر انگشت آتش رنگ شد و بر جانت
سینه نشان نخت صبح جایه درید و شام سیاه پوشید این بخون خود غلط
لله که نورادان شیر وید و نسوی اوده که دران ویرانه خانه دارد و وید ار
جائیکه آتش بار چگونه توان ایستاد و به مکانی که فرش زره الناس باشد
بکدام حوصله پاید نهاد چون نقطه سهو القلم چه دشنه پای پیداد که بر سر
خوردم مانند نام سر عبته چه که سیاهها که در چاک نبرد غلامه اینک و سیاه
داشتیم که من ببرد و سوختنی را سپند آسارای رف چشم بدیزم حضور میرزا
و میگفت که تماشای بر آتش طپیدن این چیتاب دید نیست و تا بهای
شده باشد شنیدنی این ع طفل عظیم را که بگل آرمید و بنور خورشید
معاش است با زبان اضطر است باید که ناگجا کشد و معانی الایام حسب

حالی محبت فکض قدیم گذاشته و دیگر مخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا غزل
متواتر از عالم غیب شنیده بامید اصلاح بخندمت آن ملت مای طفتن
مروم نیاورد و عریضه جواهر علیخان بنواب آصف الدوله بهما
بیار یکبار و نوروز و فرستادن نذرین و یسید گلهای نقش بود
بفرق بسیار با داشت باداده و زبان عبودیت بیان این فرشته تنیست کشا و
بمرض سرسبز ان گلشن حضور فرو روی سرور میرساند جبهه نیست
نور و جهان نور که غنچه کشای نسیم بهار اثر لبستگی در جهان نگذشته
و شایسته اشعار از جوش شگوفه بیطرف علم انبساط برافراشته احمد شده اند
گیا گشت گوش شادمانه بارگاه خواندین در نو آتش و ز کار است و مسان
دست کرم خدا گمانی به مراد عالمیان بهر بار غلام با کتاب سعادت
آداب تنیست بهار گلاب و جامی آرد و داشنی نیز رساله داشته مید قبول
الهی عماره چرخ عظم دولت و اقبال تجوید بیت الشرف کمالی و لیل ضایع
ابده سمات بایکد گرد و مساوی میشد شادمانی با خط اخوند احمد علی
صاحب محبت جواهر علیخان بهنگامیکه همراه و رکاب بندگی
حالی بطرف گوه قبول شریف استند و فرزندان اخوند
بهار بودند خالص صاحب الا قدر قدردان فیض بخش فیض رسان سلا
و مای ترقی دولت و دامن شمت که متاع رومی ست اخلاص مرفوع
رای خورشید نیا میگردد که عنایت نامه لبریزه هرمانی یک گلدست
شقایق شادمانی جلوه نمای و ضول گشته اقسام نشاط بخشید و از اطلال
نزدیک بیدن گوه سایشول که تخمین اسم مقدس قبول سربلندی
آسمان و در جمیع فقریت و نود و پنجاه است که رنگ صندل کشان گوه خضر

[illegible]

صورت خوابست و عطف عیان آن سمت گوه غم از دلهای مجور آن
خواهد برداشت امید که در مستقبل بهم به همین عنوان عطای الانامیه که نظر
بدین غیری عبارت کاغذ قدح شش است چاشنی گیر حلاوت ندگانی باید داشت
از اقتضای کمال سجده نوازی که از احوال بنده راد پای استفساری رسم
پذیر ختمه مرحمت نگارشده بود و الحمد لله که بر خور دار و انظار علی بعد نوز
روز از اغوش شب برآمده به بهد صحت آرام گزیده و بر خور دار اسد علی را
افزود شازده و هم در بخار بود مسهل اده شده بود لغایت تحریر که بچاس و
باقیت بگنجین دست اجابت شده و مواد بسیار برآمده و توقفت بکسر تا
غروب آفتاب یکدو مجلس بگیرم اتفاق افتاد البته درینولا نظر بر سابق غنود
بیهوشی بدیشان چندان نیست سخن بهم میگوید و چشم بهم وایمیکند امید
جواب شانی برخی است که بر نیروی اقبال عالی با خلاط سوخته رو سیاه شده
از شهرت بدین خفا و باریه و ن کشند و غسل شفای جگر گوسگان با شامی
بمنت مستلزم توانا شو و نفسی از سینه میاید که هر لوح اوصاف بکسر شکوفای
گل باشد و مژه نیکشاید که راه انتظار را آب پاشی کند رنگسازان خدمت بکار
سقف مکان اندرون محل صدر رنگ سعی دارند و چاه هم چسب بارضا و طیار
جلد پوست ریزان میاید شیخ سعدا که برای هر مقدمه که اسد علی میانه
سرانجام کرده داده میشود و بعد انقو بطیار طی و فزایشی طرف کوشش و سیع
ز یاد چیر طراز و عرض داشت جوا بر علیخان جناب عالی متعالی
لوا اب اصطفی الدوله و ریاب شاون فیلان خاصه بانند
خره طوم خیل کفیل چیه شکسته برید و نشینت و نیاز شرت بزنگ محکمت حضرت
پشت تسلیم غم نمودن که نشان واجب لا و حان و ریاب طلب فحال رود آقا

از داشت و ترقی سعادت را تمامی کس اوج رفعت ساحت سوگند بمانی که
پیشانی فیل سبک تمام از فلک را به نقوش قوس قزح رنگین گردانیده و بزنگ
مهر و ماه و بخت زرد و زوایت ترین ساجده که فیضان از خنده طرب زبان
از زبان پیر و نخل می دهد و سر شکست شادی از چشمه جبار و دیده و زخم
فیل که بر طبق حکم جناب عالی به آرد و بود از قفسه سرشت قدی پند می
در نیافتد از کثرت شوق نرغیر هم بند مانده مثال قطعه پیری که بدر بار و
قطره زن راه اردت گشتند و پیرینه یا وادی طلب سر گردید عجب نیست که
تجلیات نگا و پسند به قدر کوه طور بر آید و از میمنت اقبال چون شب بر
برکات دریا بند و زخم فیل دیگر که عارضه زهر باد و دایره فیل پای قناری
شان شد و در و پیری گهایت خانه مالک در فیل بند و وقت نو و نو آوم پیر
آوردن آنها نیز فرستاده گفته داد که بهان فیل شطرنج از هر منزل دو منزل
قطع نمود و می اند بلکه فیل مرغ آسا پرواز نماید غریب از و رستگاری حباب کرد
بخت سفید خواهد یافت و قدر و قیمت از نگا و فیض شست و ورنه که
توده خاکستر اند رفته بصاحب کلان کلک است بهنگام می که در
که بنوا آمده قصد شترخ آبا و کرده بودند و در جواب
نویس از طرف بیگم صاحب نوا بصاحب مشفق محسبان
سلامت طوطی خانه شکر شکن ملاوت مختار مراد سم اتحاد ساخته
بر آینه خیزم به بنویر که عکس پذیر اشرفات عالم نقد بر است
مشهود و بر بن می گرداند که الا نامه صفای بر زیر و سامی سحر است
که با خشن کیفیت صبح بیمار و نقوش طلا کارش جلو تجلیات عالم
داشت در عین انتظار که با آنزوی فردی خیریت ذات حبه صفات

و درین چشم میسایب
 بهر آنکه در کعبه
 قرار اند از افق بیخ
 استواریات پاک
 و در وقت اول ماه
 قمر صید می کردند
 بطور خوابند و در آن
 سیاهی خوابند و در آن
 واحد علم کرده ای
 چو آن تصور می شد
 وصال شبین و در آن
 وقت کرده اند که در آن
 آنکس هیچ توان
 دفعه جدی اند و در آن
 شادی ملاقات و در آن
 ای ای عجب که در آن
 بیقرار نیست که در آن
 مانی و در آن
 و در آن چشم میسایب

چشم به او و گوش به او و در قبول الطاعات منتبذ ابواب جمیع است
و ایشان عبارت از ایشان خاطر کردید و ایشان سطور شریفی که مراد پیر باری
اینها بین السطور از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات بر خوردار
در چشم یعنی از آب آسمانی در اول بهیاد در طالعوه ارقام یافته بود ملائکه بینه
و آخرت در چشم موصوفی نیز همان آرزو مند و دیدار مطلع انوار نو در زینت
سامعی و نبی شرف مکانی که در برگزیده جناب کبریا هند یک طرح موصوفی و ملا
اندازد و در بعضی محبت اتفاق که در شکر نظام جهانم و خجاسن امان قداناک
بآبباری موصوفی سرخبر سازند و عارفان بود که بواسطه عجلت بعضی امور عجیب
همان بهشت موصوفی گشته و گرم فرمایهای این صوب موقوف به وقت و ا
این خاطر در با مقاطر باشد که در پنجاه نیز از آمدن مشفق کمال خوشی شد از او
و بهین میگذشت که شاید صدای او در قناری و بهت سیواری سامعه نوازی بود
انداکان خواهد کرد و لیکن در شجاعت فرخ آباد که مخیم خیم خواهد شد در هر ملک و هر
لوح که بساط عزت گشته اند فضائل آنرا از انصرت و اقبال شاطحان ایل و از
راه عطف و اشفاق که بعضی نقائص و مخالفات مرسل شده بود امارت و
وایالت مرتبت گرامی قدر کرنیل تاری بهیاد در سایند قوت ماطه ایش
در دکان نمار که به تو صیفت تعریف اجناس گران بلب اهلدار را مانند تخمه
سوداگران تواند گشتاد لهذا حیر و عابفته می آید صانعی که طایس پر شیب اند
بل و نهان کار و عمل قدرت اوست از جابه خانه غایت فایده انواع خلایق
و غنای آن پر از زنده قهای سوار می آید و توفیق معروفست که دولت یار
و خانه آباد از جناب عالی بهر یک ضایعه در جواب خط صاحب کلان
مکتبه که از فرنگ بعد مغربی مستین صاحب معرر شد آمد میبوسید

کبریا
 خواص عجب مشفق و مهربان سلاست گهرهای تابناک مضامین مخمضت و مستطاب
 فقر مصون صفا قلم ساجده جواهر قدس ازین خط بطریق انظار گذارسته
 که عطوفت بی حد و بی انتی که نقوش طلائی آن بیاض حق تعالی و ابر کفایت
 رویی بپسنداده و شایسته آن قوم مشکینش بقوم غنی و اعیان مافوق
 الطاف میباشاد و اسعد آنچنان اوقات و درازش ازین و مساحت جلال
 سحره وصول گردیده بنوید مستر جاوید و روح بخشی قدوم بنار لزوم در
 لکنه ابواب آلاء و نوحه شادمانی بر روی میداد و تسلیح رسیده پاس
 و تیغ اسخالی غرض و کرسی که میامین جلوس مینت مانوس گری جود
 پایتوشی بخشیده و از فیض آن اوقات مالی را که شایسته قبول گردانیده
 رباعی میسر نموده امر در بنای کرسی و از سنده بود و جوت ای کرسی
 تا پامی گذاشتی چشمش از رشوق و سوزند سران چشم پای کرسی
 املت نه که آخر اقبال از بیت الشرف طلوع سعادت نمود و کل مشرب
 حد و نیمه و احوال ازین حال سرور از رفت جبر و دولت کتود و از گرفت
 انبساط سطور نیاید نامه مانند تار ساز طرب به تارانه مبارکباد و زخرو خوش
 و از و نور و نشاط از فیض خامه چون فیض آبگ تبیت و رجوش بظا
 مقدم شریف صدای مزجه را بر جلال و جلال بلند است و بخوشی
 آید بهای گرامی آواز و تعال تعال از زبان و کون گیندایار فیه بود که منوار
 توجه را بر مصون مانی محبت و فواید بیشتر از بیشتر تا بکند و تا سینه خنای بند و نو
 مایه و قعات زیاده است و در نو امید بر انصاف حیل کشاد و انظار من آن
 دامن من را من است که از قنای و از لغویم و ما هم کل خلد غنی و
 محنت و سعادت و مانند کینه از غم و سعادت نه را اشتیاقست و فرزند

و اما خوش از آساری جوینا را بدو گویان رفیع الشان معلوم طراوت
سابق بهم در هیچ امری خدای کند از آن طرف تعادل نشده و اکنون آسایش
مروت سایه گستر شده یقین قائلی اعتقاد جازم همین است که سینه زار امضا
بنا برت و زیر و زور در مشهور و نما و سرزمین مقاصد و مرام گل خیز و منظر آ
خواهد بود در تکرار دیده آن نظار را دو چار راه اخبار صحت ذات نجسته صفات
نقود فرموده مدام با صدای ملاطفات شفقت سواد ممنون باد و فرماینها
خواهند داشت و اینجانب امروقت یحیی قی عز و جاه خواهند گذاشت
السلام رقعہ اصحاب گورنیکا میکہ از کلمتہ قصد عظیم آ
و او ده کرده بود و او اصحاب شفق ہر زبان است گہر مای بنال معنا
مغوث صفا بر شش بیان منسلک منظم ساخته شہر لای مہر انجلا ی
گردانیدہ می آید کہ سامی لہ عنبرین قم وصول ہجرت مسترت ارزانی و آ
و استقامت این گلدستہ ریاضت شفاقی مشام جانرا عطر پرورست سوا
حرفش سرمہ دیدہ امید گردید و بیاض طاش صبح عید و بانیست ارتقا
ہر رفتہ کہ و را و آخر ماہ رمضان المبارک بہ نظر اطلاع خصائص احوال
مکانات یغنائی کمپنی انگہ ز بہادر و ہم برای ملاقات بر خوردار نورث
ذاب صفت اللہ ولہ بہادر طالعہ عثمان ٹوچہ باین ضلع معطوف خواہند
فرمودہ از درافت این بشارت نجستہ اشارت آنقدر ما خوشی دست داد
کہ الباقی بجزیرہ گنج زری بخت بلند سر زبانی کہ بہ مقدم بہار تو ام سیر
و شادانی بود و خوش طالع ارجمند معمورہ کہ بہ بین سیر کا کون خوشترام
رنگ بادی گیر و از زمین وقت چشم انتظار می نرود و صلی جبارتہ دل بگو
میرسد و بخانہ خانہ صاحب آو غرضائہ و درین اوقات بدہ نصیحت

دست جمع احسانات را بخیر و خوبی زینت بخش این فواید گردانند و ترسد که از ارباب
 کرم اطلاق صمیم است که اگر بر منزل بار قام شده آمد که مطمین و منسط خواهند و در
 زیاده دولت با در قعه و در تالار هم بنویسند سبها سبکی از آشنایان بنویسند
 سوسنهای بانگ مریز و سوسن و بان لدار و سوسن برود شکینهای نوبه
 بهار از لطف خشتی بفریاد خشکیهای نغمه سید و شکر شکست و بهمان بان
 بر خست بزرگبهای روزگار که دیدار فیض چرب و نغمی آن زبان از زبان برود
 افتاده و تیری کوشهای دلربایان بان به معزولی دندان کشاده حسرت
 قمر اش پاره چشم بر رخسار و از سوسن لوی عنبرین توان اهل معطره اسرار
 کمنوم بر طبق اظهار از دلخ سیاه کفین پیدا است که کلمه ماه در آتش شکر
 سوخته و بر روشندان بودیکه کا و دیده کواکب بر طمع چون گرسنه چشمان
 بران و خسته نامه را افتد روق کجاست که درتی از دفتر و معیت اورا
 نسرین صفایش توان نگاشت و خامه را آنهمه وسعت کام و دایان کام
 که لقمه از خوان نقریت ذائقه روح و زایش بکام دل تواند برداشت
 نمونست نغمه شش بهار ایدار ساخته و در نیت متوسل و غن و چراغ حوله
 غریزی انداخته کنگره کلاه با نرگی و در شگوارای نرین شکست فغ صد اع
 نغاری خوش روی نگ چرب طعم لذیذ گلشی من الملمح رفته مشتکبه تالار
 منطق مینویسد کلیات نیاز به تصویر میکند که تصدیق میکند که
 ترتیب گزاهش نیز در دو مقامات خلوص از قیاس بیرونست ممکن نیست
 که بیج شکلی نظام نگارش گیرد و اما بعد بذایر فطرت اصحاب تحقیق و در
 باطنش ارباب فکر دقیق محض و مستور نیست که حدوث موجودات از
 عناصر و اشیاء محمول تنایج و مطلوب از تالیفات صفیات کبریات گواه عالم

در این کتاب
 از ارباب
 کرم اطلاق
 صمیم است
 که اگر بر
 منزل بار
 قام شده
 آمد که
 مطمین و
 منسط
 خواهند
 و در
 زیاده
 دولت
 با در
 قعه و
 در
 تالار
 هم
 بنویسند
 سبها
 سبکی
 از
 آشنایان
 بنویسند
 سوسنهای
 بانگ
 مریز و
 سوسن و
 بان
 لدار و
 سوسن
 برود
 شکینهای
 نوبه
 بهار از
 لطف
 خشتی
 بفریاد
 خشکیهای
 نغمه
 سید و
 شکر
 شکست و
 بهمان
 بان
 بر خست
 بزرگبهای
 روزگار
 که
 دیدار
 فیض
 چرب و
 نغمی
 آن
 زبان
 از
 زبان
 برود
 افتاده و
 تیری
 کوشهای
 دلربایان
 بان
 به
 معزولی
 دندان
 کشاده
 حسرت
 قمر اش
 پاره
 چشم
 بر
 رخسار
 و
 از
 سوسن
 لوی
 عنبرین
 توان
 اهل
 معطره
 اسرار
 کمنوم
 بر
 طبق
 اظهار
 از
 دلخ
 سیاه
 کفین
 پیدا
 است
 که
 کلمه
 ماه
 در
 آتش
 شکر
 سوخته و
 بر
 روشندان
 بودیکه
 کا و
 دیده
 کواکب
 بر
 طمع
 چون
 گرسنه
 چشمان
 بران و
 خسته
 نامه
 را
 افتد
 روق
 کجاست
 که
 درتی
 از
 دفتر
 و
 معیت
 اورا
 نسرین
 صفایش
 توان
 نگاشت
 و
 خامه
 را
 آنهمه
 وسعت
 کام
 و
 دایان
 کام
 که
 لقمه
 از
 خوان
 نقریت
 ذائقه
 روح
 و
 زایش
 بکام
 دل
 تواند
 برداشت
 نمونست
 نغمه
 شش
 بهار
 ایدار
 ساخته
 و
 در
 نیت
 متوسل
 و
 غن
 و
 چراغ
 حوله
 غریزی
 انداخته
 کنگره
 کلاه
 با
 نرگی
 و
 در
 شگوارای
 نرین
 شکست
 فغ
 صد
 اع
 نغاری
 خوش
 روی
 نگ
 چرب
 طعم
 لذیذ
 گلشی
 من
 الملمح
 رفته
 مشتکبه
 تالار
 منطق
 مینویسد
 کلیات
 نیاز
 به
 تصویر
 میکند
 که
 تصدیق
 میکند
 که
 ترتیب
 گزاهش
 نیز
 در
 دو
 مقامات
 خلوص
 از
 قیاس
 بیرونست
 ممکن
 نیست
 که
 بیج
 شکلی
 نظام
 نگارش
 گیرد
 و
 اما
 بعد
 بذایر
 فطرت
 اصحاب
 تحقیق
 و
 در
 باطنش
 ارباب
 فکر
 دقیق
 محض
 و
 مستور
 نیست
 که
 حدوث
 موجودات
 از
 عناصر
 و
 اشیاء
 محمول
 تنایج
 و
 مطلوب
 از
 تالیفات
 صفیات
 کبریات
 گواه
 عالم

۱
 در صد و فیضان مبداء فیاض نبی اعدا و ارتباط و التیام صورت پذیرد و
 نیتش در عالم اسکان هیچ امری عسیر تر از آن متصور نیست علی الرضی
 و تیکه این نسبت شریفه فیما بین امری علیل القدر و رؤسای ولی الامر
 میباشد بواب غیر و فلک هر دو برای امیست و صلح جهان جهانیا بی هیچ
 سر نمی جویند و تمیق ظاهر است که توجیه صمیم و التفات قدیم آن منتهی کرم
 در پاس ایلان قوتی القوی شرح و بیان مصر و نیست از ظهور این کار محمود
 مخلوق انلاق الله با ثبات میرسد بجان ابدیت ملوک و سلاطین مقصور بر شجر
 اقلیم دلا و خطه خاک مصر عه شهنشهر بر انگوهر باریج و زیاده چه نویسد
 جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب جمعی که صاحب
 دیکته صاحب موصوف و فرخ آبا و ابو عنین نامه که تقدیم بکوه انور
 و فرخ قالی بل سند تقدیم ملک می و خوشحالی عبارت از است سید و ملک
 مانند پرگار گرد و سر به دایره اش گردید بار سال مفرحات و حانی پاس و الهامی
 داشتن بی انفرامی ضعیفان علم مسیحایی افزاشن بلا القنع از مقتضیات محبت
 عالی و مستد عیانت حق پرستی صاحب کمالیست از وقتیکه بر شنی قدوم
 جانبی با چون مشرق خورشید افروخته اند ما مسلمانان را و بقیه داشتن آن
 الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی نمی نیست ذات فلک حیات اتحاد
 کمالات محوی حاصل آید و ذوالجلال یاد عرض شد شبت جنابا لیه
 بحضور شامه عالم بادشاه خلیفه الله ملکه به نقوش حیات پرستار
 صفت جبین جامه و رنگ بر ساخته بغیر عرض خلعت بدو شان بارگاه ای که از
 چانه خلیفه احسانش طلیسان بگذر و نواب آرایش فرق فلک و دار است
 و دوشاله سفید و طلوسی نایل و پنهان بر سر روزگار میرساند و رود مسعود

در صد و فیضان مبداء فیاض نبی اعدا و ارتباط و التیام صورت پذیرد و
 نیتش در عالم اسکان هیچ امری عسیر تر از آن متصور نیست علی الرضی
 و تیکه این نسبت شریفه فیما بین امری علیل القدر و رؤسای ولی الامر
 میباشد بواب غیر و فلک هر دو برای امیست و صلح جهان جهانیا بی هیچ
 سر نمی جویند و تمیق ظاهر است که توجیه صمیم و التفات قدیم آن منتهی کرم
 در پاس ایلان قوتی القوی شرح و بیان مصر و نیست از ظهور این کار محمود
 مخلوق انلاق الله با ثبات میرسد بجان ابدیت ملوک و سلاطین مقصور بر شجر
 اقلیم دلا و خطه خاک مصر عه شهنشهر بر انگوهر باریج و زیاده چه نویسد
 جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب جمعی که صاحب
 دیکته صاحب موصوف و فرخ آبا و ابو عنین نامه که تقدیم بکوه انور
 و فرخ قالی بل سند تقدیم ملک می و خوشحالی عبارت از است سید و ملک
 مانند پرگار گرد و سر به دایره اش گردید بار سال مفرحات و حانی پاس و الهامی
 داشتن بی انفرامی ضعیفان علم مسیحایی افزاشن بلا القنع از مقتضیات محبت
 عالی و مستد عیانت حق پرستی صاحب کمالیست از وقتیکه بر شنی قدوم
 جانبی با چون مشرق خورشید افروخته اند ما مسلمانان را و بقیه داشتن آن
 الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی نمی نیست ذات فلک حیات اتحاد
 کمالات محوی حاصل آید و ذوالجلال یاد عرض شد شبت جنابا لیه
 بحضور شامه عالم بادشاه خلیفه الله ملکه به نقوش حیات پرستار
 صفت جبین جامه و رنگ بر ساخته بغیر عرض خلعت بدو شان بارگاه ای که از
 چانه خلیفه احسانش طلیسان بگذر و نواب آرایش فرق فلک و دار است
 و دوشاله سفید و طلوسی نایل و پنهان بر سر روزگار میرساند و رود مسعود

شسته تو از این مو و دم قرطاش از او آب نشستن نازک تر و سبک تر است
 سبک و بجا از جگر و دانه از این سطر در فرو و پس روی این سینه نشستن نهال انصاف
 کشود و این سینه گاه مکرمت احسان و این مال که در کارگاه حیرت تو صیفت صفا
 قماشش میان معنی از یک تخته بند خاموش است در صفت حیات سخن فرستاده
 فراموشی گهای خیزش بین به و تنگفته تر از فصل بهار و شادان گاه بوده
 بهشتی نگاه طائر نگاه اولی الا بصار بطریق رستمانی رحمت شده بود و دیگر
 دوش مغازت ساخت بهار غم و در گاه زرد و شوق انداخت معنی و لایه می خست داد
 اینست رسم این غزل عاطفت پوشیدن بسته بهار و بهین داب شکوه این و عجب
 بجای آمد دوست عجب عجب الی حیات بر میدارد الهی تا بقای ارا می
 شسته و زرم است قبا می ارا می بالای عالم ارا می ارا می جهان مینده و چسبیده
 و بگر چاه نشسته ام در سوز کار می خار خار حسرت بوده روی قوی اصلاح
 بر قعبه بین علی خان مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت سلامت
 جسمانی که سر پاره سرور و کامرانی بل بهار گاشتن زندگانی کنایه از آن است
 بر تپه متنع الا طائر نیتاده که در غنچه نگارش شمع از آن قلم بدیع رقم انگشت بهار
 به بندار و لیکن چون بهار بهار بهار است در و خدایات او وقیه حاجتی بهار
 غرقیه نیست طپشهای خاطر برقرار میروان نامه بر عالم ارواح نیست لیکن
 خواهرش ظاهری را چه علاج که چشم تشنه آب و بیدار و گوش خیزیت نبوش بر
 بر آوازه بهار نیست آنها را است فرض کردیم که حصول مقصود بصیر بود لغت
 خیر و زیات بود کار و اوجیات کار و بار چندی در وقت است لیکن چه
 که از مدتی بهار حال نموده خیزیت گل طرب بهار مان شمع بظان غنچه و بهار
 مشکین منقشه تقویت و بهای بهار آن مو و دانه بهار نموده بهار است نظار

در این سینه گاه مکرمت احسان و این مال که در کارگاه حیرت تو صیفت صفا
 قماشش میان معنی از یک تخته بند خاموش است در صفت حیات سخن فرستاده
 فراموشی گهای خیزش بین بهار و تنگفته تر از فصل بهار و شادان گاه بوده
 بهشتی نگاه طائر نگاه اولی الا بصار بطریق رستمانی رحمت شده بود و دیگر
 دوش مغازت ساخت بهار غم و در گاه زرد و شوق انداخت معنی و لایه می خست داد
 اینست رسم این غزل عاطفت پوشیدن بسته بهار و بهین داب شکوه این و عجب
 بجای آمد دوست عجب عجب الی حیات بر میدارد الهی تا بقای ارا می
 شسته و زرم است قبا می ارا می بالای عالم ارا می ارا می جهان مینده و چسبیده
 و بگر چاه نشسته ام در سوز کار می خار خار حسرت بوده روی قوی اصلاح
 بر قعبه بین علی خان مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت سلامت
 جسمانی که سر پاره سرور و کامرانی بل بهار گاشتن زندگانی کنایه از آن است
 بر تپه متنع الا طائر نیتاده که در غنچه نگارش شمع از آن قلم بدیع رقم انگشت بهار
 به بندار و لیکن چون بهار بهار بهار است در و خدایات او وقیه حاجتی بهار
 غرقیه نیست طپشهای خاطر برقرار میروان نامه بر عالم ارواح نیست لیکن
 خواهرش ظاهری را چه علاج که چشم تشنه آب و بیدار و گوش خیزیت نبوش بر
 بر آوازه بهار نیست آنها را است فرض کردیم که حصول مقصود بصیر بود لغت
 خیر و زیات بود کار و اوجیات کار و بار چندی در وقت است لیکن چه
 که از مدتی بهار حال نموده خیزیت گل طرب بهار مان شمع بظان غنچه و بهار
 مشکین منقشه تقویت و بهای بهار آن مو و دانه بهار نموده بهار است نظار

ضرر و درود به آن ستای جوهری چهار صفتها بنامی ناصب و برافتادن از
 نوع فراموشی نایم و کثرت شواغل ملکی را البته صارت التفات میسر است
 اما نه اینقدر که ما بهایکد رو حلقه محض مقال آنکه نارسیدن مسرت نامحاجات
 یونانی را بجدی ساندیم که بهر نحو است این چند سطور گله و ستانه را آشنای کنای
 که آینه ییجه که زوایا را کام نوبت درستی ذات و کیفیت خصوصیات
 خیریت سات نشکی فرای و تنگین پیرای باید بود و یاد مینگی و زوایا و میر و
 عمرت و راز باد و فراموش کار من پناه تناس و پس قعه بغلام محمد علی
 عامل تملوی از طرف آخوند احمد علیخان مدینو لیسند محبت و شکا
 رفیده و حشت مضمون که سوادش سخن آید حتی سیاه سرگرم رسیدن بود و بیجا
 مانند کافور مستعد پذیردن مشعر بر نیکه خاکم میسوره لطلب ایشان و آنه سوره
 سید آری هر جا شمع هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند و کار و
 که بهای غباری صنعت عملداری خاشاک خزان و آتش به پیش از آواز پر اگند
 و هات را بشیر از بهر مجموع غنچه گل ستاره و خوشید از شن از بهر کنار از شمش
 آبکشاید لیکن لازم که چشم خرم طبع بآن وزند چرا که لبش سخنان عالم
 و قاپرستی برنگ نیل تصویر بر قرین آب و دانه منقار نیکشاید و لذت
 چشیدن گان شیرینی قناعت چون نوش جوهر شیرین خوشایند است و شکر
 نمی آید و نه باز در آن زوی گری پشته بر گل میگذرد شبنم و چرخ آفتاب
 کس نیوانا باشد و بر چرخ کار و خدمت آجا انواع چیز کلانی و بیگرانی باشد از صبر
 تملون فرای آفرینشانی آن قصص است بهر لایق از آن میسر و کسلی که نالهای
 نشانیده و آیم اگر چه مسکن خروست باشد هر طوطا را از آنجا که نقشه آید بر چرخ و غور
 که هر آن تنگ بر تو چون همه شب دنیا به با شعلات و تو بخش از حله حیوان و و

۹۱
 ... بود برق توئی الشرق که فرو میگردد چراغی همه نمیتوان آورد
 باران علی الدوام بالترنس اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند
 و شعریک ساعت سل بقرار تا پادشاه فرزندش با نال میگرداند چون
 مقسوم درجه جایگشت برای موبوم و مخیل حاضر و محفل انبیا گشت
 چرا که اشجار عظیم را حرکت قوت ضروری میرسد چراغ در از گشتن
 معاف نباید داشت اگر در خانه کس است بکس است پس است اگر کس
 یابی چون کبریا کن که شوق غلبه چون سیر گشتات سارو به الماس علی
 بهار از طرقت عبیر علیجان سینه منسوب نامه و از اشتیاق دین
 بسته ام ترس صفت بر خامه چشم خویش او خالص صاحب مشفق بهر بان
 کرم فرمای مخلصان سله الله تعالی مکاتبه طرب مشحون و ملاطفه مسرت
 معصوم که از سطور عبیرین بنفشه زاری و از عبارت رنگین شگفته بهائی
 برواج جانفرازی مژده خیر بها عطرت با بگریبان مشام جان مالید و سار
 بهر دانه اش برده بهر جان فزونی سید صمت ترقیم پذیرفته بود که از مطا
 رفیه الوداد خاطر ترحم ماثرا اضطراب شوقی بهر سانیدنی الواشی حدشی
 و روح جدائی و حرفی از دفتر غم تنهائی بنوک قلم نیاز رقم رفته بود بر آن ل نازک
 اثری کرده باشد اگر میدادتم که شوخی و دو آه آید به خاطر صفا و اکفشی
 تا اید لطفن ندانی سینه سیدم صفا فریاد بر جان غم بر حق و فریادی ناله تمام
 بهر کیف محبت بهم رسانیدن اسانیت با بهجوری سا خشن و سنی ال جان
 تا توان اگر از حالت بیتابی بهناجیرت بشکسته بزرگایم است که دل شفقت
 منزل لیرقت نیاز و اگر به خموشی بسازد میترسد که ضبط صرصر ناله کا
 مطلقیت با منزل حسابه و لاچار بدین حیرت بهر به ایخفارت به

۱۰. و از هر یک از اینها
 ۱۱. و از هر یک از اینها
 ۱۲. و از هر یک از اینها
 ۱۳. و از هر یک از اینها
 ۱۴. و از هر یک از اینها
 ۱۵. و از هر یک از اینها
 ۱۶. و از هر یک از اینها
 ۱۷. و از هر یک از اینها
 ۱۸. و از هر یک از اینها
 ۱۹. و از هر یک از اینها
 ۲۰. و از هر یک از اینها

عجل از ملاقات اسامی چند کند آنچه دل از جدائی آلاس تابان که شوق
پایانی دقت نطق سامان بیانی نماید و لهذا اختصار بطنا بمرح آید پیوسته
منه و ن یاد داشته یاف و بما باشند از طرف احمد علیخان بهر
امام الدین فخر الدین میز صاحب شفق بهربان ملت لانهجا که
و ترم از اهل وقت در وصول نسیم بقلوب پیغم نورث کرب عظیم است تاریدن
ملاحظات زمین چند در زنجی پیش از موزع جان شده بود که میخواست قطره
سرنیک تلخ شکایت فراموشی از قره خامه رخسار نامه بریزد لیکن چون نسبت کم
نوی آن جناب غیر اختراش از و هم اولاً لاط متعین نیست فیض طراوت و با
فرایه های علی الدام بهر استمداد این خشک رعه وجودت مینماید و همین
لا استتلالی نوازشنامه جلوه گیری بکار برده از لاف و مصوغ اشارتی نیاکس
لب گشتاخ بیانی نمود و بتبار سطور پر وبال منظر اب که سعی نفس کشانی سینه
پشت مسطور بود که شقه حضور و رباب طلب سامی و رو دیافته اسحال عنان عز
بجانب لکنو معطوف خواهند فرمود احمد مد چه بد وقت با و مراد و زیده و چه
عمل بارقه عنایت ایزدی در خشیده سابق از بعضی جوه که از هر گنجه دل شفته
شده تصد انصوب بخاطر میرسد بواسطه عدم انقضای سال جلدی سب و
آخر صبر و تحمل چند روز بکار آمد خود بخود و یا فرمودن آقا خانی از نظر پرورش
نست ایست که ایمن تبه چنان سرفرازی از حضور خواهد شد که سلا
یکامی چند ساله صورت خواهد بست لیکن چون یاده از جایدا و خرج در کا
روشن آینه احتمال راستی و بی اجازتی دارد و بسو طعن متصدیان از
هر چند از سبب غیر شرمی مروت پیشگی مصارف زیاده شده باشد آن را
در کا نذ خواهد فرمود مبادا ملاحظه آن گران اقد و نقطه پرت خواهد نمود

و آنکه گوید و در که این معنی یافتند و از اعتبار و رافع متکلم اینها خواست
 بهر چه محتاج را به عمل و مامور و تامل آن بر قریب از هم گشت کمال است و با شوم
 این حرف گشتلخ ساحت و الا حکمت با سطر باید و او را دوست نیست تعلیق
 دل نیاز منزل و ادراک تسویات احوال فرخنده و مال بدین حیرت منتهی
 چشم انتظار را بر او و الله بعد تشریف فرمائی که بنو و حصول طاعت بخدا
 از روی که سی حالات و در تمام خواهد بود و در قفسه باب و
 غزل گوئی ای دلستان ای که غمت سوخته اما که چه تنگای فلک
 سر زده که جدا از مهر بان که گشته ایشان کلو کرده که دیده بهر که نشیند و ایشان
 خون بگریه جان من و من و تا چه حال بیست و شان ای تیر آفرین که نظر
 فاش کردی عمر نهان از جانه زرب ملک و عسائی کشور و نور جو
 شهرت و صحرائی سلامت مانده و در دیگر قریه خون میسر نیز سیکار است بدانی و کلو
 به بیان الم تبهانی که فلک هر چه رفتن چون عه عشاق خون پال و بهر که نشیند
 جمیع مجسمه نان قوت او بود رسیدن این چنین نور سینه جویش است و ایم
 و بر منتر جتس ابرنگ ابروی جاد و ملای چشم جاد و ام از حالت خوب است
 تقریر کنیم که از رفتن آن نیز نظر باک من ملک حسن از عدم خریدار کساد و از
 و آنکه می توان دید که در و سخی در چاه گرفتار است و در میان یار نارین ملک
 آراست و تفریحی ای رسید که سر به ار چشم افتاده و خال از بغافل و زیاده
 داده حدیث خاکیست و سی در و با مست و خون ششمن ملک بان بر بان
 شانه زلفی زینت گزیده و در و شانه بهم رسید و کسب و حاحی را مو من
 قطیل دیده و رنگ کسب و شایس از نیت آرام تپی که دیده و ما شهاب دیده
 بر دهن جاده به ششم چون گل از سحر جاسک است و گل

و آنکه گوید و در که این معنی یافتند و از اعتبار و رافع متکلم اینها خواست
 بهر چه محتاج را به عمل و مامور و تامل آن بر قریب از هم گشت کمال است و با شوم
 این حرف گشتلخ ساحت و الا حکمت با سطر باید و او را دوست نیست تعلیق
 دل نیاز منزل و ادراک تسویات احوال فرخنده و مال بدین حیرت منتهی
 چشم انتظار را بر او و الله بعد تشریف فرمائی که بنو و حصول طاعت بخدا
 از روی که سی حالات و در تمام خواهد بود و در قفسه باب و
 غزل گوئی ای دلستان ای که غمت سوخته اما که چه تنگای فلک
 سر زده که جدا از مهر بان که گشته ایشان کلو کرده که دیده بهر که نشیند و ایشان
 خون بگریه جان من و من و تا چه حال بیست و شان ای تیر آفرین که نظر
 فاش کردی عمر نهان از جانه زرب ملک و عسائی کشور و نور جو
 شهرت و صحرائی سلامت مانده و در دیگر قریه خون میسر نیز سیکار است بدانی و کلو
 به بیان الم تبهانی که فلک هر چه رفتن چون عه عشاق خون پال و بهر که نشیند
 جمیع مجسمه نان قوت او بود رسیدن این چنین نور سینه جویش است و ایم
 و بر منتر جتس ابرنگ ابروی جاد و ملای چشم جاد و ام از حالت خوب است
 تقریر کنیم که از رفتن آن نیز نظر باک من ملک حسن از عدم خریدار کساد و از
 و آنکه می توان دید که در و سخی در چاه گرفتار است و در میان یار نارین ملک
 آراست و تفریحی ای رسید که سر به ار چشم افتاده و خال از بغافل و زیاده
 داده حدیث خاکیست و سی در و با مست و خون ششمن ملک بان بر بان
 شانه زلفی زینت گزیده و در و شانه بهم رسید و کسب و حاحی را مو من
 قطیل دیده و رنگ کسب و شایس از نیت آرام تپی که دیده و ما شهاب دیده
 بر دهن جاده به ششم چون گل از سحر جاسک است و گل

و مل خسار از غبار خطا نازا شده آلوده نجات لست کا کل جگر بختی
و خنجر غره جلا در این سنگ شکسته سکت سر شک چون سته یک گهر برستین ارم
و نام اصل بخت جگر برسان این بخشان از خود پروک ارم قسم با شفتلی کا
و شبها خواب برایشان می بینم و سوگوید به گهرگ شبم آلوده که سحر خرم اشک از رخسار
بردا من چشم اگر کما می عالم رویا آن طلعت دل آرا جمال نماید از نظیش و چشم که
بدر می کند شمی صبح چشم غضب می کشاید بنا بر مشغله چند روز جدائی کفایت
دوان ظهوری طلب کرده بودم رمضان را سائید و صوم انتظار با فضا آگاه
عقربیم آموشیهای عید مشتاقان میگرد و مبارکباد و آزاره سحر بخت
و بداری چشاند لذت مالد وصال اعمد از باز و در قعه ثواب گوید و زخیر
سهر جان مکرر سوا صاحب شفق مهربان مستلا با بسیاری شج
مرا تب مجت و فاق نهال سخن اسر سبز ساخته مرفوع رای مهر انجمن ای میگرد
و وصول مغنا و ضه سامی از سواد رقم محل اسجوا هر چشم انتظار کشید و بجانند
مضامین انقاسن میسیائی میداد که مده که خطاب بر لطف کوز بر جزل است
ذات مجتبه آیات صاحب نام شد چون ثمر بعد از گل نقاب پر چهره بر می اندازد
سابق تشریف داشتن سر مشین صاحب بار خاطر ما بود حالما جانشین آن صاحب
میوه نخل ما و متصد شد خدمت نمودن که نیلها بریر صاحب با صوب خلی کو
و با اقدام به پیشبردین ملک تشریف میداشتند و از قافیه خواستن مطلع اند
لوا صاحب چیست مکان بهم از ضابطه وانی و قرانت ایشان بسیار شاد بود
و ما را هم از آمدن غیر ابره خاطر باغ به خست لبش لایق به منجه بهجات را
بهر چشمه حسن پیر و برادر حق و فوق و خواه خوانند و سائید و بجم از حق سطوح
چنانکه از انجا و با این نام پیش و بر صینس خواند به خشد ای شای که دولت خنداد

نام شرف الدین حسین خان بنگامیله غلام محمد خان
خسروی اولی شده و شایسته اراده مذکور اثر بنارس ابریز
ما جهان با و کوجیه ثبات قدم معارف و آرا فی جلالت جان
بی استخ و مظهریه و شیشه شجاعت و وفاداری شیشه ترتم صوت و شیشه
جنگ بان شناس قبل و قال تیر و کشتک غلم پر دوش مشتات سوزا
خوش و سوری دشمن گدازی رزمین نبرد از خون حصه لاله کار و در
شیخ و از یکان جنگ ناله بار مورد انظار مرحمت احسان و الدین
پیشینه شیرین فضل سلطانی فیض ندر و زلال سیلانی مدام باد بر آری
ن و کا و اصحابی هین ثاقب فهم ساهوید است که هرگاه که مشیت از
بد که شقاوت شرعی را طوق لعنت ابد بگردن را اندازد و نبیل و بیست
را تشنه پیشانی کفر و فی ایمانی او ساز و نخستین او را ارتکاب فعل
خستیار ظلم مسیح اتفاق می افتد بعرض سید که از نیزنگ ساز می
و شنبه بازی از ناله ناپسند زاده فرود و شداد قادر داد و فرعون شداد
مار و کزدم ستمی عناد و در طینت ناپا گشت مخمربست و ز بنور آسایش
وجود و بر آلودش مضمربا و قریب سی هزار بد اعمال سیاه و درون که بی
نصیب نیز بد یلید بود از طرفت اکبر آباد و اردو را اختلاف شاه جهان
بر کنار جین خستاد بار کشاد و بمضو خدیو گیهان خلیفه الرحمان
استدحای ملازمت فرستاد چون ساحت عزت جهان بانی از اگر و
نمبرست و در نو از شمع انبر حرمت آید و بی روی خلایق احاطه شد
و چهار روز آمد و رفت قلعه گرم داشته بخدیو عیبت جلی و کشتن و در شهر آمد
و کرد و قابو یافته سیر و مرشد نیاید در قید نداشت و در حیات و در نظر بخت

قطع نظر کرده از کور ولی نایبانی سو و کور و چشمان حق بین اکبر ملک بیدار
از مصیبت خساره زدودن و آن و مصالح رخشان براه طریقت از زراع
بلندی بکلی نبوده از شکوه چشم خانه برون بود و زمانه ازین چشم خرم دیده بر
خوبتر است و اهل نظر همیشه مکرگان گریبان طاقت نماند و علاوه آنکه چهار
آب سلطان بد داشت چنانکه و شبانه از در جگر سوختی نعره افسان
به پناه کشید لب شست گریلا آب میداد و از دست سانی کوثر جرحه حرمه چشمه
دائرة دولت سایه انداز خالی بنارس و که این خبر شورش فرا سامعه خبرها
نمود که سیم گنجی سیده باشد بنابر آنکه ز قوتم سوده راز ملک حر می اینگونه چشم
باید ساخت ریزه ریزه جسد در جسد او را در پای محلیت سگان سکاری
باید انداخت نهضت ایات جاکشائی کوچ اعلام ظفر بر چم آسمان جانب
شاه جهان با چهره طراست اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار
و پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرایسی هزار گیسو و پیاده و امان
همت بر که تو خانه عدا سانش خصم بلند آواز میدارد و تیر حشرت پروا
بهوای سیکار انگشت جلوه کند بدمان فار میگذارد و شمشیر و لیل از موی جو
بزن خاشه و گریزان ای شکستن کاسه سر و دم با فوج زیاد و سران
صلابت راسته روزی نیست که گلگون ایران لاله داغ انکوه فصل اسپا
ند مانند و بی نیست که گماند از انند بلال با ضامن بلایستی هر روز و
بظلمت ساند آتش گرمی بنگامه سپاه زدوست که برقی خبر من آن گلمی
و عقاب تیر نصرت آن رده تو هم بدوش چون مرغ در دام پیچیده بکلی غضب
فرایم که چون آن عقیده اندیش از خبر گالان قلم و دوتخوا بان صمیم خاندان
دارا لایمان تیور سید خاطر دریا مفاطر خواست که درین یاخشی عالم آن ملک

[illegible]

برخورد غرض از اینست که اینها را بیاورد علی سعادۃ از اینهم می پند
چون ساعت ورود و زمان شناسایی این بل مجتهد و قلیل از سابق لا حید
پایانی و محبت است بند و دود پیر سوراختنی و پنجره سیاه با کور
ساخته به جناح است بحال که غیر از این خانه اقامت نسازند سبک خنان
نیز در شمع فرخ آباد خود را کف روی قمر نماید انشاء الله تعالی خلعت
فاخره دار و خانی توخانه غایت از خوابد یافت و از اندک است چون بی صا
تزانه خواهد شد بفعل چهار لک و پیه بطریق مساعد از خزانه عامه مر
شد و از این ساعده را مساعدت بخت دولت قصه نموده و در روزی که شتر
نارمان بخانه کش میشود همان شمع ابتدای نوکری و مع بر ایوان و قمر عطار
نخستین خواهد پذیرفت در میان تا یکد فزید شناسد عرضی اهریج
به نواب صف الدوله بهادر پیر و مرشد بر حق سلا محمد جواهر که
است سبب این است دست بند سعادت و دست تسلیم را چنانچه فریاد قبول عباد
میداند کلامی در شمع بر من خانه بگوشتان الا گوهر که بزنگ سلیمانی نطق
بندی خلعتی بر کرد و اند میسر سازد که هرگاه عشق بر آفتاب خام حسین ج
میگردد به غایتی بکینشی الا نگین مانند سجد با جناب خالق جواهر بجز عم مقول
ادای سازد و چنینکه سجد مراد بد نوابت رکشتی زبر جبین شب می بیند جامل
اعتقاد بقوله حق صدق صفای ساینده انتظام تسبیح امور سلطنت از اینهم
تا بیا آنکه کایه متبع الماس از رونق تسبیح جمل مال جوهر بر این اینجا با نظر پسند
بفرخنده آخری موسوم شده طعنه بر جامل گوهرین که کشان ده بود باطلها جوهر
ارادت با ناساعت بار و خیر جوهر خانه به پایدیم که آن باز بهار کامرانی در یاب
و منی ازین بهی چون بار برگردن باشد بواسطه آنکه که فرادای آن روز

۱۰ و زینم
 ۱۱ علی بن ابی طالب
 ۱۲ تا زینب
 ۱۳ تا زینب
 ۱۴ تا زینب
 ۱۵ تا زینب
 ۱۶ تا زینب
 ۱۷ تا زینب
 ۱۸ تا زینب
 ۱۹ تا زینب
 ۲۰ تا زینب
 ۲۱ تا زینب
 ۲۲ تا زینب
 ۲۳ تا زینب
 ۲۴ تا زینب
 ۲۵ تا زینب
 ۲۶ تا زینب
 ۲۷ تا زینب
 ۲۸ تا زینب
 ۲۹ تا زینب
 ۳۰ تا زینب
 ۳۱ تا زینب
 ۳۲ تا زینب
 ۳۳ تا زینب
 ۳۴ تا زینب
 ۳۵ تا زینب
 ۳۶ تا زینب
 ۳۷ تا زینب
 ۳۸ تا زینب
 ۳۹ تا زینب
 ۴۰ تا زینب
 ۴۱ تا زینب
 ۴۲ تا زینب
 ۴۳ تا زینب
 ۴۴ تا زینب
 ۴۵ تا زینب
 ۴۶ تا زینب
 ۴۷ تا زینب
 ۴۸ تا زینب
 ۴۹ تا زینب
 ۵۰ تا زینب
 ۵۱ تا زینب
 ۵۲ تا زینب
 ۵۳ تا زینب
 ۵۴ تا زینب
 ۵۵ تا زینب
 ۵۶ تا زینب
 ۵۷ تا زینب
 ۵۸ تا زینب
 ۵۹ تا زینب
 ۶۰ تا زینب
 ۶۱ تا زینب
 ۶۲ تا زینب
 ۶۳ تا زینب
 ۶۴ تا زینب
 ۶۵ تا زینب
 ۶۶ تا زینب
 ۶۷ تا زینب
 ۶۸ تا زینب
 ۶۹ تا زینب
 ۷۰ تا زینب
 ۷۱ تا زینب
 ۷۲ تا زینب
 ۷۳ تا زینب
 ۷۴ تا زینب
 ۷۵ تا زینب
 ۷۶ تا زینب
 ۷۷ تا زینب
 ۷۸ تا زینب
 ۷۹ تا زینب
 ۸۰ تا زینب
 ۸۱ تا زینب
 ۸۲ تا زینب
 ۸۳ تا زینب
 ۸۴ تا زینب
 ۸۵ تا زینب
 ۸۶ تا زینب
 ۸۷ تا زینب
 ۸۸ تا زینب
 ۸۹ تا زینب
 ۹۰ تا زینب
 ۹۱ تا زینب
 ۹۲ تا زینب
 ۹۳ تا زینب
 ۹۴ تا زینب
 ۹۵ تا زینب
 ۹۶ تا زینب
 ۹۷ تا زینب
 ۹۸ تا زینب
 ۹۹ تا زینب
 ۱۰۰ تا زینب

۱۰۲
 که تمام شش و نه فیروزه فیروزه شد سرشته سوال جواب قیامش چنین شد که گمانه
 مالات معاوت غساکر چون قیام کان چشم از دست شکیلی دیدید بار
 بنسبه صفایانی بخمار موکت و خسته بود جاناکه نوید نزل نیا خانیم اجلال
 که شو گوید مراد در صدف گوشش انداخت بسای غلطان بغیرم چشمک با
 از سر شناخت امیدوار است که در صوت پسند فرستد و از آبار مالک منا
 خواهد شد که زبان روح و نیا را بشکر مرحم که ریز سازد الهی مانه سرخی شفق دار
 اتی اقلاده مرجانی دارد و چنانگی نظیر زرب پر خیز تیغ جهانگیری با و مبارک
 عیند اصحی از طرف جواب علیخان چادر از گردن عصیان شسته
 صفائی عقیدت راجانه احرام برود و ش سعادت گردانیده بعرض میرزا
 سبحان آمد کاروان انفس سیم صبح عید اصحی شکلی بهای ورد و محمد
 که خدیج خطا و خن است بر سر مصر و یار چیده و از تسبیح طیسور سحر خیز صدا
 و برای حمل کشان اوی حجاز بکوشان سیده بهر طرف غم و الم رنگ آینه
 زنج بست غلیل آمد بخون می فلطاد الله البر و نه جانب شکلی او را
 اشجار جلال شادی میرزا نجات و دیار و برابر شکله احسان معنی که خدای
 جگر که شش پیر بالباس عشرت عام پوشانیده و آنگهان خوف عظیم را
 با نسا طعمی میل گردانید بر حق شناسان اجب لازم نیست که افکار
 نیز بطوان کعبه گفت می از حرکت وری نمی آسایند و مهر و آه چون چشم وایا
 بتماشای نادره کاری صانع بخوابی به غرض نمی آیند و چنین شد و دل فرزد وایا
 آنقدر استان گشتن چه اگر غلط و غلط شک استانه محرم بوس حجر عقیدت
 آسمان باشد که خدی قبال عالی مبارک سعادت گردانند و شسته لبان معین
 از طلب باز فرم میرزا را در رسانند قامت دای تسلیم مبارک باریه عزت ابرار است

[illegible]

دری پس هدايت بسزا تواني را به پرش حال نوندر وی جانم را که بخت
و منت بسجائی نلوم نمی گیر و بسبب خنایت و دروشتان چندی خاکی
اگر چه نورانی نفر نمایند مقتضای شریک شریک شریک شریک شریک شریک
عینا بیغایات که دارد و بیت منجی باشم که بران خاطر عاظم گیرم
لطفهای گنای خاکی دست تاج میرم از تو چه بسمت چاند باره که به من مقدم
بمنت تو هم ترجمه اعجاز شوق است بر گردید شرف نام یافته بود آهوان شکار
آن سرزمین آرزوی علاقه قراک والا که از شلاح خود دوست عالمند
یقینست که حصول مراد بخت عید قربان دریافت خواهند و لیکن اینجا بهر
اقدامان خجسته گاه بهجوری مالی بنگان آسا از هر عضو بهر چشم انتظار برنی آید
بل ساعتی مثل شیر با نعره و فغان کار دارند ای انواره صید مقاصد درم
وزمین شکارگاه لاله فام باد و رخ دست نواب محمد خان توان
نامدار فلک اقتدار مد ظله العالی بلند یهای ست عاظمی مناصب عالی
لحمای باغ اجابت ساخته معروض میدارد و چون جواب ایضاً نیاز است
صدور یافت بهسر می گیرم منتی چند آنکه نامشروع بکمال است سیاست نادیده
زبان قلم نمیدم زبانی تیز تر از اول از کام بیرون کشید و هر چند پادشاه
براست بنرم والا رفتن نامه را بنحیر سطور پیاپی اتم آنرا بان و از قرار داد
اختیار روانه حضور گردید خداوند پادشاه و در حق بجانب است چرا که امروز
شتری که معنی گنجینه نوح بعل و با قوت تواند خرید و خریداری که نکته آید
گوهر شاهوار تواند بخند غیر از ذات پاک آن جوهر شناس نیست خای کلام
اگر تیر لاج بهار که سوادگی محفل معنی آشفته حالی این شکسته از لاف شکر لاف نماید
شد که دست بگر مقصود توان انداخت زباده او بخند متلاشه شدیم

چهریت شیرینی شان عسل و از کفستان زرق کس ساخته و صند و راج بگلزار
اگر اخته تال قلم بزنگب یشته انبه شکر قشبان با ناهاتال نقد بر آب لعل با دو
پرویش نموده که این شادمانی رنگ نظر فریب گیر و دره و یا بگلزار و زمین
آنها را پیراپ داشته که این عطر به روح افزا رسیده الهی باغ دولت و حشمت
میوه خیز خوش ترقی عشرت ثریز با و عرض داشت عین علیجان
بنواب صفت الله و له بها و جواب شتقه مینویسد نسخه
حصول صحت و شفا و تعویذ برفع اذیت و بلا یعنی شتقه مراحم انشا الله
مشکی قرا انقباس جانمی بروی پنج سه دل ناتوان میدارد و از جوانی بزرگ
جملات تشفی استماتاتی بر روحانی رسانید شکر اینجه منایات بکدام ربان
گوید و زبان گوهر فستان که خجسته پریش شده عذر آن چه طور جوید و هزار
ساله مرض ابرون کشد و ز بدن اگر برسم عیادت لای تحببانی و اگر از
اضطراب ناله زاری بر کشد شمرنده است که خاطر رحم مادر برقت می آید
و اگر لقبی عرض حال پرواز و فریادی که از تعدی بهماق دارد و کجا برشته
خانصاحب از معانیه آثار شود القیبه شمر شمرید بند لیکن خفقان آفت
پتجان طغیان ارد که اگر طمع قد مبوسی پرویشند بخیر بانیا شد غالب که دل
از سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام
سیر مینماید زیاد و ادب خورشید عظمت اجلال در خشان اعراضه بر
نیکبست راسی بهار چه صاحب دارد خداوندگار سلا باران و صبر سا
خدا یگانی باین طغیان که دانه برشته را از خال بر سینه ماند لیکن عیبست که
بواخواهانه از دروشت نامروی تشنه می میرد جبر علی بکلونی چکاند فرس
حیات نشمار جلوه شیرازی پیش نیست اگر چراغ امید سوخته توان فروخت

[illegible]

زبیدی بنسوان مانند که اگر بعضی افراد با او آرسو مهری برود و دست لیالی به
 از انباری فصل و شافق ندان عجز شنبی انود و بجز و تتر یوسف قهر چاه منزل
 بجز خیطی مینا یله لکن تمام شب از بزو مهاجرت مکان با لوف چشم بر آب نما
 سحر بیدار بوده آخر کار بدست او بر چیل استین شسته خطوط شعاعی که است
 عنده کشای کار اوست سبل از جابر خاسته اگر عبه پشته گل باشد بر پشت پا
 زده سهر بوی مصر خیز خوشی می آر و گل شنی برج الی اصله موکد صدق
 مخالفت و کما بدتر لم تعود و ان یینه صوت نما معنی اتعیت حال با بجمه سیر
 از رجوع بیدار از ناچار است بر ایجا و نبدا و معاد و لال و نظائر می شمار عدا
 لبستانی که چون مرکز شادی میل با طراف از نذر نهار قدم از دایره ایضا
 یردن لیکن از ند چون خط محیط سبر گریبان بده و چشم بحیرت کشوده و همچنین
 اند که غایت سفر سهر کار سهر بخیر و بدین ساند نیست مانند حرکت با بعینه الیه
 حرکت گردانیدن با بر یک فغانی که بزرگ شسته تسبیح بهتر کار هر دانه سهر فرد
 برده اند و گند تسخیر معانی گشته و به چیتاب فروش همان حیرت خیزه اقسام با مال
 که بعد اتمام سفر سرگردانی منزلی که پیش می ید مرحله ایست که از ان کوچ
 اتفاق افتاده بود و اینهای بزره دوی های و همان نقطه ایست که ابتدا
 جنبش از انجا بمنو و چشم خود دیده باشی که پرید نه های چشم جز با وج با م خانه خود
 پیش منو اندر رسید و بسته انگشت شهادت برداشته که آریا با اینهمه نیز زنگار
 که تمام شب در محله ای و سیر شد صبح او خیزد و مکانی که در ان مرکز است
 نمیتواند برسد بجان الله سایه را با قضا می سیخی چند الله از شخص دور
 و بدست ثانی احوال در آفتاب سمت از اسب باز در پای منشأ خود خرید
 شانی را تمامی عبور در راه نومی نیمه یکویت میرود یا از سر کو بنوی آید

[illegible][illegible]

گردون جناب سحاب خیر نام فلک علام خورشید جمال نیرسان نوال است
 بجا تا تم شخا وزیر ابراهیم لک اصفا لک و له بهادر آنگه قوت بازوی بجا
 پنجاه بار کبریا گفته است که میسایان تمام بر او پیش سدا نیست ارسلتو
 که بکنند بآینه دارش نیز همین تجتد اجتماع که شمس از خوش بگراب
 گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده آتشش ملک شیر ز سوت و باز بر سرم
 افراسیاب عهدش سرود شاه باز خدنگ نصرش اخضر زره کوشش خست
 بدام افتاده و سیاه بنی سپهرش از ققادی قی حاش نشان اوده لک
 رفت و عظمت که پیش طاق قصر ریج بنا و شمس آسمان تقدیر نیست
 بهر ماه دران افروخته و سلب مرور اید شامیه دارا پیش سرور خنده
 دندان نما آموخته بهار فیل سفید شکوفه را بغلامی میفش میفرستاد اگر بیاورد
 میر قاری مغلوب نمیداد و زمانه آتش مثل از برق خابسته بر او زده است
 اگر خوفهای صدمه از روی نقصانش نمیکشود تا میسای عمل پیش
 بهار چشم و لبران را به شربت عذاب بوسه شکرین فواخه بادای شکر از
 خط سر مره طوق بندگی عجمی دزد و نش انداخته لصفه زهی شکفتگی
 شاخسار صنع قدیم که خلق دیده از و آنچه دیده گل بر نیم خطوط مهندانی که
 آسمان بدش نبر از دست فرو رفته از پی تسلیم حدوث ذات شمس نشان
 شرف که نوخت قدم خدمت او خویش اعلام قدیم در سحر تیرگی شمس
 نخل و حدیث شمس خط همیشه تقسیم با تسلع اشعار طبع و یا و اگر حق است
 فصیح ذوقی نام کبلی مالا کلام وار و روزی در مجلس سخن و سخن رانی و در
 بزم موانست بهر بانی بطرازنده و عاده شمس فرازنده لوا می شهرت فضل خاتم
 نامداری سرورین باضکی مکار خان فیض الشان المکانی غیر علی خان علم آفریننده

جناب عالی جانفش خود سگوار است و برین ترغیب او باو ستادی عالم سزایا
 فیس شهرتی کلا مشعل به گوش مستمعان بلبلان تجیدی از شکستگی بهار ویدار
 خدو چشم بندگان همسر امن کلیدین حبیب شیم اخلاش عطر پیراهن سخی کو
 دماغ درخشندگی شعله اورا کش و شیر طلعت پای چرخ منصفیه بهیذ
 نام او مشکین روی نفس اندل و بی میگرد و از غنچه زبان او خوشی منسل
 ارشاد فرموده که سفینه جواهر گنجینه مثل انتخاب غزلیات انتخابی و مستحق افزا
 مفید عالم حاضر جالی مرتب سازد و جمع و مالیت کما ام ساند و آتش بیان و
 شرای جاوده بان هر دو از حد جدا خواهد شد و فرموده و برین سطر حریفی که خالی از
 غل نیست مصرعی می ناب و سفینه غزلت جلال شال قدر مثال شال شال
 که مرجع دآب نازک خیالان صاحب کمالان غزلت قریب چند هزار
 بیت بیاشی از ذکرهای مستند و روان مستند فراهم کرده اند و عکاس
 ابکار اکاره ای از این غنچه قمر و در و اکیل ترغیب به شایند و سفینه
 بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه نرنگی با جدا کشتی است که از خطش منقبضه
 زلاست و از نقوش سطرش نهاده او را قش چون و این گل عطر پیراست
 و سطرش منجمک اشجار فردوس از میوه و را بریزد از نفع کیفیت سخن بهرغم
 اش میبستنی است که از ناطق طرقات باد و احوال و انش میدار است و از
 بهر خردی و را غوش گرفتن با خط جد و شش همه کس آن شکار بیت شعر
 تقریب حسن و سبب از معانی گمین بخار و شبر و روان و انتخابی و طرائف
 مرور بدردگود شعر توصیف عشق محبوبیت از نقاط سخن و از غنچه و از
 چمناب شمشکته از قهقریا شش با المصنفه سفینه که در ناله در خزینه است
 حاضر کرده و معشوق جمیع کیش است و مرصدا نظر یکسان نیک اندک و آنکه

این کتاب در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۴
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۴
 این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۴
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۴

بر کوهی سیزدین منم که در آینه لب و خا در حق آمد و ما موزد کوهی کشاند
 و الله و التوفیق بمو کالاعاجیه فی در تعریف سینب انار و انار
 و کلاب سینب پیچیده همانا به عکس حس اغیست آبت یا با صراحی
 می گزنگ در بهتاب بیت کسی میفرستد این چنین سبب و خداوند ا
 نهدار تن آسب و بزواج عطر آگین شام محبت را ختن ختن مشک در
 جیب کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یا قوت ترمانی یمنی
 خوشکوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان عسل انداخته و در
 دورش قند سفید قالب نهی ساخته قند مضر را شکر در کام و مرغ حلاوت را
 دانه در دام محبت اشخاص انسانی را و رادای شکر و ساس حسن آبی مکان
 مانند شاخ میوه در از روی نیار بر زمین بالیدن ضرورت است که به مقتضای
 کماله اینهمه نهامی لوانرا از برای این خوان جو دو احسان گذاشته و برنگ
 و انهای نار با دای مکر متهانی بیکر انش سحر جانی و بغل باید داشت انکو
 که عقد پرورین انند اشک از چشم فلک انداخته از صفای شک نکش در
 با خار خار حسرت ساخته به میامن شکر بر صیفش فی خانه راجون پنجه فطر
 کلاب ختن ختن انقباس شکین در کام و دمان انبار است از فیض انبرج انقباس
 قرطاس نه را بر رنگ و راق نشین مضر مضر کت پیر بن سنی در بار کلابی که
 بر روی جنت خموده افشاند و بیدار توان ساخت اینست زلال زندگی خضر نوال
 که بطل سکند خمر خمر طاق است برین جنت خفاش است که غبار آلود گردی و
 جانفر انی و لاج اوراد و عیسوی پیچیده سقاری سکر گل اربع حش جید
 از گل نسویر کلاب گرفتند و نیز و حیات تقریر شده از وصف شمایم او گفتن بر
 نوی گل ام کسردن کلاب عنایات خصوص بطاوت اقرای قلب و باغ و شای

کوهی سیزدین منم که در آینه لب و خا در حق آمد و ما موزد کوهی کشاند
 و الله و التوفیق بمو کالاعاجیه فی در تعریف سینب انار و انار
 و کلاب سینب پیچیده همانا به عکس حس اغیست آبت یا با صراحی
 می گزنگ در بهتاب بیت کسی میفرستد این چنین سبب و خداوند ا
 نهدار تن آسب و بزواج عطر آگین شام محبت را ختن ختن مشک در
 جیب کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یا قوت ترمانی یمنی
 خوشکوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان عسل انداخته و در
 دورش قند سفید قالب نهی ساخته قند مضر را شکر در کام و مرغ حلاوت را
 دانه در دام محبت اشخاص انسانی را و رادای شکر و ساس حسن آبی مکان
 مانند شاخ میوه در از روی نیار بر زمین بالیدن ضرورت است که به مقتضای
 کماله اینهمه نهامی لوانرا از برای این خوان جو دو احسان گذاشته و برنگ
 و انهای نار با دای مکر متهانی بیکر انش سحر جانی و بغل باید داشت انکو
 که عقد پرورین انند اشک از چشم فلک انداخته از صفای شک نکش در
 با خار خار حسرت ساخته به میامن شکر بر صیفش فی خانه راجون پنجه فطر
 کلاب ختن ختن انقباس شکین در کام و دمان انبار است از فیض انبرج انقباس
 قرطاس نه را بر رنگ و راق نشین مضر مضر کت پیر بن سنی در بار کلابی که
 بر روی جنت خموده افشاند و بیدار توان ساخت اینست زلال زندگی خضر نوال
 که بطل سکند خمر خمر طاق است برین جنت خفاش است که غبار آلود گردی و
 جانفر انی و لاج اوراد و عیسوی پیچیده سقاری سکر گل اربع حش جید
 از گل نسویر کلاب گرفتند و نیز و حیات تقریر شده از وصف شمایم او گفتن بر
 نوی گل ام کسردن کلاب عنایات خصوص بطاوت اقرای قلب و باغ و شای

کفشد اقبال عرفداشت بهو چنگ صاحب به یایه عرس نثار
 گنج بهیم عرس خیمه خانی که پرده درش چو پاره عجب نقاب عرائس سر زرد
 است کما یثقیل طاق افقش تنگ لوح محفوظ مخزن موزا لو بیت خاستگان
 ساری نقد تنقیس سبل مطرای گلزار خلد برین و بنم سبزه دار رضای و
 تیره هوا ایتل بردی و تلعین شعاع ارا فاده بزم طاعت آموزش تیج بگرد
 و سوه کوز بر زبان چرخ یا قبا س و نشی طبعش مشکو ثودان و حکام سلاط
 و آتش بقرآن که اخطال غنچه های سرستانه هزارافسون میدان نسیم
 هم نیکشاید که دیار آتش خنده و بر خیزد و در وقت نمازش از رخ و رفگان آتش
 قالی بشوق آتش برپای قامت بر میخیزد که بنای ادب از هم نیز و بر می خیزد
 بهار سی پاره گل آبریل گلبن میگذازد و بنا بر خواندن طالع واد واد
 سپید آنچه کو چرخ نیاید می آرد آب طوبی در چشمش نور فاشی بر آتش
 گرم سازند از شعله طوار فیض تعلیم زمان حقیقت افرا نشی خیزد از سجده
 انگو پای حاجی بار نی آید و از حجاب چشم ساغر از پنجه برگ تاکی ست در چشمش و
 میگذازد و حال است که سب و خم می کشند و اقیون چون آغ لاله در آتش افرا
 و تاکی است که پرده فیه میزد و در حجر طنبورش سوار سازند با سلابانی مر
 بدعت خراب و بایباری چشمه میم مرگاش جلوت یارب پربان دوس
 خوابگاه اسرارحت بخریک بال سعادت اندوز مروحه چشمانی و حیران
 بهشتی بیرون نسیم پرده عزت سرفراز ریشه و بلبلان بچرخ کردن خنای
 طون پای کثیران درگاهش بر سحر پنجه آفتاب شفق زنگ و بر
 بالای قبه رنج بارگاهش طلسم چون قبا سی غنچه
 بر تو و بشن گل تنگ که دوران صاحب زمان مریم خاص

زهره مثال قبله عالم و عالمیان سر آری عروسان خلقه بیدار
 و اهل انسا لها میسر سازد و دیگر قبا یزید و شمرنی توکل سرستان
 و قبا یزید و اهل انسا یزید و شمرنی توکل سرستان
 شمع و زان عشق مکرده دولت و اقبال توکل خشان و چهره
 بیگم صاحب عزیز و نها که مفر ما سلامت ایضا گوهر روح سعادت
 شکست متق نشین شرم و چا محبوب قلوب طلب خدا سلهما الله
 ایضا مجموعه الفت مهربانی نسخه جامع موز خدا وانی سلامت ایضا
 ناز و پیری خسار عفت و صفای نظر از آینه در و از غایت غایت
 خیزد ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گلش ششاه گشتاخ نگاه
 حسن و عرو عفت سرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر جفا قلبی نسیم عطر
 نسیم ربا چشم گهر رشته ادب و در جرم شرم و چا بهار حدیقه جرم اقبال
 رونق کاشانه عفت و اجلال دره التاج سر بلندی بختیاری آب و در
 جواهر بالیزه طبعی و کما مکاری محلی بند مجله صبح چینی ماه ربی نخله
 بزم شیم اخلاقی و جنبه فنی شرف بخش و دمان الانبسی به اوایی بدار
 و مالی لقبی سحر و ابرم پسر فتن آن کوی بسره و لیکن چاکمه های
 باقیست نه پره و دانه که در انجا نرسی همه خویش و انی قافله الاشباح
 ملائکه بره اگر آسودگان آب شیرین جوی را بجرم و توله میانی و را
 منافی رسم و کسب ایضا و فی پنداشت جدیث در و دوری غایب
 محشر فغانه اگر اجازت بگم دو سه نره و اریه اومی مضایقه بدشت
 اما بر گاه بنیای قلم و کلمه اسامی است میریزد نظر بر حایل مستحان
 بجز گاهای از لب حم میخیزد و حشی اصفهان از خود بر میزد و اریه صید گاه

این است که گاه التفات فواعتل زریب و فکر کند ساختن سیم کجاست و بخود
 نظر خوش حکم است و شاق را از دنیا ی حامیه یا و فرمایند شامه گلاب بر روی نشان
 از حسیب میر است پر تو مستعار زندگانی جلوه تشریری بخش نیست اگر چه
 مراد شوخته توان فروخت فرصت نیست است بر آن توان صید پیدا
 رفت که در دام ایا و صیاد رفت اگر قربانیان شته انتظار کا فدی مفید به
 وید و بکشتن میسر کشیده بهای بوسی حد و در جواب عا لیس نا نوشته بگذرند
 معذور دارند و اگر از نا شنیدن پاسخ طعنت است بزرگ گوش سودا خ حسرت
 بیکر و ناله و آواز و اطمینان در دیده و دوات لوی سرنگون قلم نسا و است
 با کوس و علم را نه از ام عسا که افهام و انتظار و شکست جود او و اهام و انکار
 که علت حمایتی نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال احوال
 و سنیابی بر طالع رفیع الارتفاع تبیین و روفاق و توضیح فرط اشتیاق و
 اتحق بلندی گمراه این چنین حصین از آن برتر است که به در و آن مسطور
 است طور آن توان سید و چون حسن له و از غوان مضامین نگار نگار رنگ
 ساری صرف کردن آسان است اگر مصوخیان به تشبیه کشی خوبا به است
 مجوری شفق مثالی بر روی صفوحه خواطر سر خواند کشید لیکن این کار و آ
 ا هم متعسر است که پیش از صد خون جگر غازه واد ششام الحمره و لعل بر چهره
 هاشم توان بد غنچه بر شلخ دست در زیر زخمندان شکرد و اندوه
 تنگ و دینهای دوری غشی که از ضعف دل نتواند سخت سید بکدام لب و
 و در آن بهر پر شوق بهر دوا و ایضا غارهای نیز تر بقدر جگر فروخته
 آلام فراق را بکا و شش سوزن کند نوک خامه اظهار سیر وین کشیدن
 ناخن بجزاحتی آن است ایضا ناخن سبی تیغ اندیشه و در

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در بخارا آنی وقت فرمود همیشه از صعوبت عداال حفره هضاه سرسره سمون
منافاز بس اشیاق برنگ باغ منقار ناله ریز الریه آید غمی نیست که منافع
بدایت از نایج و دوی یوتن کنایه شایسته و پس اگر فیض تحیرش بهم بین باشد
بیت رفته بدو شتی و تزلزل از متهیر و کمان بوقوع اینهمه تناف
ناخود را یقانی عده سیریل مشتهر جلالتش که شده امید را خیمانه فرمایم ای
زبان کمان سر سر آغوش حسرت کشاده است مانند آواج با خاطر عبارانه و دو
زنت کشیده با هزاران چشم فتن بر سر راه ایستاده و تله ز بله با پی پیکان چنان
قبول میداشت که به پیر پر و از بگو و بخواهید این کار آنهاست و خجسته گیر
به صحت می توان بنداشت که چون آه عشاق فلک نازی شان با وج شهر
نکشتا قندیل فتیل فی شمع غالب نبی ساخته و کمرش خالی را که آه در جگر
نمده بطرز آشیان فی طائر خود را بر زمین انداخته خامه ازین در و چون تیر فر باد صحر
نایت صغیر می داشته که گوشه را از صعوبت آن چون سوراخ توده به حال
اشته و نامه از نقوش مسطر چند و شته تیر شکوه سامان داده که از خوف آن
مردم چشم تا شایان به پروه شبیه برین نهاده تا می تیر آسار آتش شوق با
گرد و روی بر خال توقع باید مایه تا کجا باستماع لیس فلیمین گوش نا امید بر
حلقه کمان و ایر سر گریبان با بس باید و زوید بر حال کمان رحمی کنی تیر جوشی است
فره رخنه و بر زه نا توان لطفی کنی ناخن خالی مضرب سوزان رایت
ساز گیسخته و همد گشتا نفس بدوئی در آیمخته ای تیر دعای طار بر بدت آید
رسائی و چون تیر هوئی از افق قبول چه ضیض حبت واپس گردانی رفته
خانصاحب عطف نشان سلامت و وصول تفاو نفع سامی ابواب مست
شاهدانی بر روی زندان کشود و شکست که در یافت خیرتات که در میان است

به تقدیرم حایده نمیشود و در اینجا هم بیایم بی جهات ولی آن شفق محبت و
مستاران حالت بخود شگزار را که از بعضی جوه بیدل شده از بندگی جدا
انگاده بود و شمال ساخته خدمت و از گروه تر شده که غمخور زلات اقدام
مشاوره کتیده و انظار قدیم پروری بجایش انداخته بدست خوانی میدهد
که همیشه بنام او و سرافراز آیند و شاله سفید بوشه کلان بجهان جور و ساد
مروارید و ستار بانی بود به تلاش تمام موفق پسند انصاحب هر سائیده
بصاحب مشاوره رساله است بر قوم قبول ممتاز نمایند و خوابی بخار چرخ
نشانده با تمام این ده مظهر از در راه چه التماس و پیشی از خود برآ
کلیت برای در هرگاه مسئله خطاب اجلی شده بود و نویسیه
بی ذات افتخار را یکی و بی نامت اشتبار را جلی و باد باغ دولت چاه
را و خرمی زو بهار را جلی و نام خدا چه نامست اینک باز روی تنقیر آن
پیر مردی عقیق رخ و خورشید را مهتاب ساز و از برای تمام آن سیمین
دور آن شفق بیکد از دافین این نام نامی رخت ناموری نیست و
ما من تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شاد کامی چه منتهاست فنا
سما حسنی الکریم و اختصا ص خطاب الاهی اجلی بذات قدسی صفا
س سیمین از شفق کل از رانی داشته و زبان نکران این در جمیل را
چیز بلبل نپاشته ز فتنه برادر صاحب مهربان سبک خاطر سوله سیمین
بد چه دریافت شد از سبب بیماری هر ضربه که در بر است فتنه شاد و زنده
زند و در حالت محسن تکلیف بود و اگر میرفتند و اینجا نب خیر کمالی سیمین
طرز منور و چشمه لعلی بانی معوی میندار که هر معلوم شود که بیماری
را نچیت قطعی نیست او و در غذا و حرکات برهنه خواهند نمود و بعد بقعه

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

بند و نشسته است که دریاخ پائی فتنه برانیده با دست اندازی نموده باطنی هم
 حرکت اغو بود و این جانب بنده را طلب نکرده بودم چه کار دست که ناحی
 در یکجا نگیری فتنه خانه جنگی نمود این بار خوب گردید که بدون مدن فقیر
 زبند لمران موضع پالی را فراموش نمودند غایبانه و تدارک نبود انشاء الله تعالی
 او جمله بازگشته می آید آقوت بر چه در دست لعل آ و رده خواهد شد و ملا
 واقعی متصور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن اور محض ای همین است
 که بر میر صاحب کد بوده زربار در معرض تحصیل ساند و باقی یکدانه در د
 نماید لازمه و لیسوی پوشندگی آنست که شب و روز سرگرم نمایند و باقی
 بزود هر چه تمام تر بباقی باید گنجانید که وضع میر صاحب بسیار سهولت در
 سه ماه یک شطرنجی طیار گنجانیده اند درین عرصه تعلیل اینهمه مبلغ خطر چگون
 تحصیل خواهند کرد و نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود داد
 افتد شما شریک نقدات بمقدیم رسانیده زود بهائی خواهند کرد که فائده
 رفتن ایشان در سمرقند ظاهر شود و بی تفاضل نباید کرد تا نگید و اندوید
 برادر صاحب بان مسئل میکاتبه مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریا
 گردید خوب گردید که فقیر شاه را در فلانجا آباد ساخته بسمرقند آمدند بالفعل چنگ
 قصداً بی طرف نباید کرد و با بجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد و سیه بایت باقی
 دیگر از رویه گنهارگی از فقیر شاه میباید موجب بست که کند او اندام حال ایشان
 هرگز نمون ایشان رفت در سمرقند باشند و با بویا بایت که ذمه خود می نمایند چه مض
 و با بویا مستلور را بون شاه زربانی می فقیر شاه را معرفت با بویا کور بیاق گنا
 بکنند تا که بهائی مشارالیه نشود ایشان سمرقند باشند خدا میداند که بدل بخانب
 طرف فقیر شاه عبا و کینه طلقا نیست لیکن مقدّر را چاره ایست بخش خود دیده رفته ا

در اینجا خواهند آمد و این را نیز بگویند برادر صاحب مهربان سلام
 مکاتبت شریفه سید مرقوم ظاهر شد مهربان محض ای همین نصیحت و این شد
 که لوازم شاه علی میرزا مختصا و تاکیدات علی الوجوه لازم بکار برده با سرع
 و اجل ایضا که تخمینا آن نصف ماه بینا که مهلت متصور باشید بباقی تعلیم
 بختاندر و ملک و امیر و گسی بانی مانند میر صاحب مهربان در زبرداری که است
 و تساهل مینمایند یعنی است که بی فوشه اینجا از خود در بعضی موکده و مقید خواهد
 چنان سعی و حسن بعمل رسانند که بروقت بباقی شود و مجرای خجسته متانصاف
 در حقش و حقیقت تر از دولتی که بقلم آورده بودند دریافت گردید و بعد از آنکه
 بجز گذشت ایضا بملولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شما را
 محض ای بادی فیض شاه و آوردن رمای باقی اقساط از مشارالیه حقت
 ساخته بودیم خوب شد که در مونی با ذکر دلو جوه و کمی مشارالیه کرده و بپند
 خواهند گفت که در دل اینجا از طرف اوغباری نیست بشرت است از
 آدمی سبب هم میشود بدشور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زرمای باقی اقساط
 از مشارالیه گرفته خود را معز زرمای و بر روی اینجا بسانند و او می گیل فیض شاه
 همراه خود خواهند آورد که در برود کمی کرده داده شود و مع زرمای بسانند بایند
 و ان خدا ایضا بملولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت از فواید
 نیابت معلوم شد که فیض شاه و در مونی مدیه بادشاه ایشان محض ای بادی مشارالیه و
 زردن با فرستاده بودیم باید که احوال اینجا فصل نشین او کرده و حسند که جمیع با و خلق
 خنما آتشند لیکن اینجا بسانند از سابل اعات مروت با و منظور است بجهت
 الا هم سلوک هر داخت منظور داریم و از حرکت او چیزی کردنی در دل نداریم چرا که ازاد
 ظاهر میشود و اینجا بسانند بپایده ایم که در حضوره نیست که در این مقام نیست لازم است

در اینجا خواهند آمد و این را نیز بگویند برادر صاحب مهربان سلام
 مکاتبت شریفه سید مرقوم ظاهر شد مهربان محض ای همین نصیحت و این شد
 که لوازم شاه علی میرزا مختصا و تاکیدات علی الوجوه لازم بکار برده با سرع
 و اجل ایضا که تخمینا آن نصف ماه بینا که مهلت متصور باشید بباقی تعلیم
 بختاندر و ملک و امیر و گسی بانی مانند میر صاحب مهربان در زبرداری که است
 و تساهل مینمایند یعنی است که بی فوشه اینجا از خود در بعضی موکده و مقید خواهد
 چنان سعی و حسن بعمل رسانند که بروقت بباقی شود و مجرای خجسته متانصاف
 در حقش و حقیقت تر از دولتی که بقلم آورده بودند دریافت گردید و بعد از آنکه
 بجز گذشت ایضا بملولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شما را
 محض ای بادی فیض شاه و آوردن رمای باقی اقساط از مشارالیه حقت
 ساخته بودیم خوب شد که در مونی با ذکر دلو جوه و کمی مشارالیه کرده و بپند
 خواهند گفت که در دل اینجا از طرف اوغباری نیست بشرت است از
 آدمی سبب هم میشود بدشور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زرمای باقی اقساط
 از مشارالیه گرفته خود را معز زرمای و بر روی اینجا بسانند و او می گیل فیض شاه
 همراه خود خواهند آورد که در برود کمی کرده داده شود و مع زرمای بسانند بایند
 و ان خدا ایضا بملولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت از فواید
 نیابت معلوم شد که فیض شاه و در مونی مدیه بادشاه ایشان محض ای بادی مشارالیه و
 زردن با فرستاده بودیم باید که احوال اینجا فصل نشین او کرده و حسند که جمیع با و خلق
 خنما آتشند لیکن اینجا بسانند از سابل اعات مروت با و منظور است بجهت
 الا هم سلوک هر داخت منظور داریم و از حرکت او چیزی کردنی در دل نداریم چرا که ازاد
 ظاهر میشود و اینجا بسانند بپایده ایم که در حضوره نیست که در این مقام نیست لازم است

من شد خوش خرم اند خاطرجع دارند زیاده چه نویسند ایضا و در صاحب
مهر بان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات بر آنجا بفرستاد
پیر فیر شاه که نوشته بودند و مقدر فیصل و خیمه و نقاره ایسی غیر غلام امام و بنا
طاسه و از این محموله و جهت شهنشاه شیخ عبدالغنی و بنا بر بالائی بر باد سنگ چهار قطعه
تا کید ناهجات قلعی کرده نزد ایشان ستاده ایم لازم که هر خط را بدست آدم خود بنا
کسی موثوم است سائیده از هر مکان شیشای قومه طلبیده معرفت خود بفقیر شاه
برسانند و سواران در عروته اند آنها را همراه گرفته خود هم شریک برات شوند
و مبلغ پنجاه روپیه از میرد علی گرفته بطریق رسم نبوته بدست خود از طریق و
فقیر شاه بدیند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرد و چنگا نگهوار
سبب بدلی بیشتر است و بر باب محافظت اشیاء مذکوره که مال سرکار است خود
هم لوازم و هوشیارانی پاسداری مرتعی خواهند داشت در میان بر فقیر شاه هم
تا لید کلی خواهند نمود که مردمان مقتدر برین کار معتین سازد و اصلا غفلت و سهولت
خبر گیری شیشای غوره راه نیابد قبل از آنکه برات وانه شود و بر میرد علی خوب
تا کیدات باید نمود که در تحصیل مستحلی نیند و بر وقت تبعیباتی منظور دارند و بعد
معاودت برات که به فضل آبی زکرم عرصه خواهد شد ملاسم تا کیدات و تعینات
زیاده از حد بکار خواهند برد که عرصه بیع گیلان است بهاد امیر صاحب باقی
و ممره رعایا نگه دارند چه که او شانرا همین علی قاده و مارا این معنی خوش
تا دام آخر لا کلام پیاپی کرده در رخنه نور رسانند خوشی طر و صلح کار و
همین است یاده چه نوشته آید ایضا بر ولایت و در صاحب مهر بان سلامت
اندر جیت نهال سنگ زمیند اران موضع منها از مدت یکسال و حضور مستغنیست
که بخار سنگ و دریا سنگ و غیره شهر بکان معین پور حجاب گنا و افعی را انفا نیده اند تفاوت

[illegible]

کلی در میانست و نیز میگویند که سه آیه الهیکه در کتابی از ما گرفته اند بنا بر این در
باب طلب بختار شکسته در هر یک که معنی و تباری موضوع مذکور کاخ چهار ساله
نهایت نه فصلی است بنام میرد علی را تمام یافته و آن برادرش شمس و
که آمدن آنها ضرورت لازم که شهاب میر صاحب تفسیر شراوی که در این کتاب
را جلد دارد و ائمه غصب بکنان انتظار داریم و در بای میانی سروده را در آن که
بنای رخ غره جمادی الثانی از پنجار وانه شده در تلوئی بیایند و خوانند از رو که با
بگیرند و از تلوئی مرزا صاحب مرزا برهان میگرایند و تفسیر آوری اینجاست
بالا افتاد بیایند و ارسال سروده و تلوئی در رو که با هر سه محال همراه خود بکار
هوشیاری او بیازند که به سلامت بر سرند و برسانند تا کید و اندر زیاده چه
نویسند و سپید قلم تراش دو عدد قلم تراش خاص که عنایت شده
غبار نشسته و فضا و قلم از آب شمع فرو نشاند و هر قلمی که عالم کشی بر آفریند
نیزه اش او داده ساخته به آئینی بر نقش رنق قلم که در دیگر ریشه زیاده سر
تواند و اندر و خاسته که از حد اعتدال بیرون گذاشته بعنونی از سر و در گذشت
که زیانش بیشتر فساد می خورد و نیز گروانیده و مثل از قلم چون هم از آنی صاف
تر می آید و دست آبل قلم به دستاری آن که از کار قلم میکشاید بسیار است
که با حجب شده و مانند آب از آن آینه منقاره فرو رفته یا سر سر کشی است
که از رنگ سسته زبانه بر کشیده بخت جوهر از بزرگان اوست و خوش است
گوهر سبب بسته میان او بگل سر سر عالمی خرید و بیگ بان بان قلم آفریند
معنا نم چنان یا چنین آفرده و قلم از زبان آفرین مدو غالد تعالی
باب و قلم و آرد در سید کمان و سپهر از گوشه عنایت قبضه
کمان و سپهر که از افشا دستگیر به با این حلقه بگوشه اثره بندی حرمت شده و

[illegible]

